



وزارت آموزش پرورش
سازمان پژوهش و توسعه آموزشی
مركز انتشارات و كتابفروشي آموزشي

نو جوان

@iRoshd

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه
دوره سی و هفتم ● بهمن ۱۳۹۷ ● شماره پی در پی ۲۹۴ ● ۴۸ صفحه ● ۱۴۰۰۰ ریال

رشد

۵

ISSN:1606-9072

مشتری فضایی
از سیاره مشتری چه می دانید؟
جنون سرعت!

سنگ، کاغذ، تبلت
هنرمندی که با نقاشی می خواهد
از کاغذها مراقبت کند.





هر ضبط صوت را روشن کرد و هر فی نزد
فقط فکر کرد. یک ساعت بعد، نوار به
آفرش رسید. نوار را از اول گذاشت
و گوش کرد. صداهایی را شنید که
در یک ساعت سکوت نشنیده بود.

سایه

متن: مهرتاب هوئی
نقطه: مهد فرزان پور

سایه اش را کنار گذاشت. آفتش های
نازه اش را پوشید و آهاده رفتن شد.
سایه پرسید: سر ابا فوت نمی بری؟
هر فی نزد رفت و در پشت سرش
بست. آن طرف در، هیچ کس
سایه نداشت.



۵

نوجوان

@iRoshd

رشد

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه
● دوره سی و هفتم ● بهمن ۱۳۹۷ ● شماره پی در پی ۲۹۴ ● ۴۸ صفحه ● ۱۴۰۰۰ ریال



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

دفتر مسق

چهل سال پیش هم سن تو بودم. حال و هوای مدرسه با حالا خیلی فرق داشت. شور و حال انقلاب در همه جا دیده می شد؛ در مدرسه، محله و بازار. گویی خون تازه ای توی رگ ها در جریان بود. همه دل های شان یکی شده بود و یکصدا با هم بر سر دستگران روزگار فریاد می کشیدند. همه مردم از ظلم و ستم و بی عدالتی به ستوه آمده بودند. بچه ها در درس هنر پلاکارد و در درس فارسی روزنامه دیواری تهیه و آن را روی تابلوی مدرسه نصب می کردند.

دفتر مسق بچه ها دیوارهای شهر بود؛ دیوارهایی که روی آن می نوشتند: استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.

نوجوانان چهل سال پیش پا به پای بزرگ ترها در مسیر انقلاب گام برمی داشتند. درست مثل محرم دستم راه می انداختند و پرچم به دست، شعار می دادند. در آن بین، عده ای از بهترین ها شهید شدند. شهدای دانش آموز ۱۳ آبان سال ۱۳۵۷ را هیچ گاه نمی شود از یاد برد. بچه های آن دوره در کوره حوادث آبدیده شده بودند و دیگر نمی شد به آن ها «بچه» گفت؛ آن ها خیلی زود بزرگ شده بودند.

انقلاب آن ها را به بلوغ کامل رسانده بود.

حالا چهل سال از آن اتفاق بزرگ می گذرد. ما جشن چهلمین سال پیروزی انقلاب را از هر سالی پر شور و حال تر برگزار می کنیم. دوست خوبم جشن انقلاب مبارکت باد.

علی اصغر جعفریان

تصویرگر: محمد باران دوست

- ۱ دفتر مسق
- ۲ مشتری فضایی
- ۴ سرتان را درد آوردم جناب!
- ۷ بهمن جاودان
- ۸ سنگ، کاغذ، تابلت
- ۱۲ دکتر شادزی
- ۱۴ سرود برف
- ۱۶ پرواز درناها
- ۱۸ راه سبز
- ۲۰ چملی گول
- زنگ جهانی ... ۲۲
- زنگ سلامت ... ۲۴
- زنگ خاطره ... ۲۵
- زنگ تکنولوژی ... ۲۶
- زنگ فضایی ... ۲۷
- نانو کور کوریل ها «رکلاس» ... ۲۸
- ۲۹ جدول
- ۳۰ گل گشت
- ۳۲ شور نوبشابه
- ۳۴ سرعت جنون
- ۳۶ بازی آب و روغن
- ۳۸ نرمش ذهن
- ۴۰ پاتوق
- ۴۲ آتش عدس بلغور
- ۴۳ ظرف کتفی
- ۴۴ دسته دو
- ۴۶ معین با فرهنگ
- ۴۸ صدای پای آب



● مدیر مسئول: محمد ناصری
● شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی اصغر جعفریان، احمد دهقان، مهناز خردور
● مجید راستی، شاهنده شفیعی، احمد عربلو، سید امیر سادات موسوی، سید کمال شهبانو، کاظم طلائی، شکوه قاسم نیا، افسانه موسوی گرمارودی، ناصر نادری، بابک نیک طلب، محبت الله همتی و حبیب یوسف زاده
● دبیر مجله: علی اصغر جعفریان ● دبیر دبیر: زهره کریمی ● ویراستار: بهروز راستانی
● طراح گرافیک: میترا چرخیان

● نشانی دفتر مجله: تهران / صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ ● تلفن: ۸۸۴۹۰۹۷ ● پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۶ ● وبگاه: www.roshdmag.ir ● وبگاه رشد نوجوان: www.nojavan.roshdmag.ir ● شماره تماس: ۳۵۰۰۰ ● جاب و توزیع: شرکت افست

● ارتباط با ما:
اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره ۹-۸۸۴۱۱۶۱-۲۱ بگردید و پس از شنیدن صدای پیام گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئول: ۴۳۷ / کد سردبیر: ۴۲۱ / کد امور مشترکین: ۴۱۴
● دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی، به جز رشد نوجوان، مجلات دانش آموزی زیر را نیز منتشر می کند.
رشد کودک، ویژه پیش دبستان و دانش آموزان پایه اول دبستان، رشد نوآموز، برای دانش آموزان پایه های دوم و سوم دبستان، رشد دانش آموز، برای دانش آموزان پایه های چهارم، پنجم و ششم دبستان، رشد برهان (نشریه ریاضی دوره متوسطه اول)، رشد جوان، برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم، رشد برهان (نشریه ریاضی دوره متوسطه دوم).

● خوانندگان رشد نوجوان:
شما می توانید قصه ها، شعرها، نقاشی ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:
نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

مشتری فضایی

مشتری کره ای از گاز فشرده است و حدود ۱۱ برابر زمین قطر دارد. دما در بیرون آن منفی ۱۱۰ درجه سانتی گراد است، اما در لایه های داخلی آن دما به تدریج بالا می رود و در مرکز آن به ۳۰ هزار درجه می رسد. ما با فضاییهای خود به این سیاره آمده ایم تا مجموعه ای از تحقیقات و آزمایشها را در آن انجام دهیم.

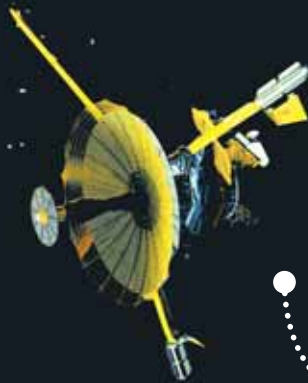


«اروپا» نام یکی از اقمار بزرگ و جالب مشتری است. سطح آن را لایه های یخی در بر گرفته اند. زیر سطح این قمر، احتمالاً اقیانوسی از آب مایع وجود دارد. اطراف اروپا را جو نازکی از اکسیژن فرا گرفته. این شواهد حاکی از آن است که امکان دارد در بعضی نقاط اروپا، جانداران ساده، مانند باکتریها وجود داشته باشند.



فضاییهای ما هرگز نمی تواند روی سطح مشتری فرود بیاید، چون مشتری اصلاً سطح ندارد! اگر بخواهیم روی آن فرود بیاوریم، به داخل آن فرو می رویم. مشتری ۴/۵ میلیارد سال پیش از تراکم مقداری گاز شکل گرفت. آن توده گاز از آن روز تا به حال در حال متراکم شدن است و قطر مشتری هنوز هم سالانه حدود دو سانتی متر کاهش می یابد.

در مقایسه با زحل، مشتری حلقه های بسیار نازک تری دارد. این حلقه ها از تکه های یخ، سنگ و ذرات غبار تشکیل شده اند.



ما کاوشگری را به درون مشتری پرتاب کرده ایم تا اطلاعاتی از لایه های درونی مشتری برای ما ارسال کند. این کاوشگر احتمالاً چند ساعت پس از سقوط نابود خواهد شد، زیرا دما و فشار در لایه های داخلی مشتری بسیار بالا می رود.

اگر مشتری ۸۰ برابر مقدار فعلی خود جرم داشت، به یک ستاره تبدیل می شد. در این صورت، در منظومه شمسی دو ستاره وجود داشت و در آسمان زمین دو ستاره دیده می شد.

اینجا را ببینید؛ یک دنباله‌دار در حال برخورد به مشتری است! سال ۱۹۹۴، قطعاتی از یک دنباله‌دار نسبتاً بزرگ به مشتری برخورد کردند. این برخورد باعث شد تکه‌های بسیار داغی به ارتفاع دو هزار کیلومتری بر فراز جو مشتری پرتاب شوند.

اکنون که نزدیک مشتری قرار داریم، می‌توانیم بیش از ۶۰ قمر آن را مشاهده کنیم. بزرگ‌ترین قمر مشتری «گانیمد» نام دارد. این قمر حتی از سیاره عطارد نیز بزرگ‌تر است.

در فشار
بسیار بالای لایه‌های زیرین مشتری، هیدروژن بسیار فشرده و به ماده‌ای رسانا به نام «هیدروژن فلزی» تبدیل شده است. روی زمین، نخستین بار در اواخر سال ۲۰۱۶، هیدروژن فلزی در آزمایشگاه توسط محققان دانشگاه هاروارد ساخته شد.

در این ناحیه، هیدروژن و هلیوم بر اثر فشار به صورت مایع وجود دارند. در صورتی که کاوشگر ما بتواند به سلامت از جو عبور کند، وارد این ناحیه طولانی خواهد شد.

احتمالاً مشتری
هسته‌ای جامد دارد. زیرا بعید است ماده تحت چنین فشار عظیمی بتواند حالتی غیر از جامد داشته باشد.

جو مشتری لایه‌ای با ضخامت بیش از ۱۰۰ کیلومتر است که از عناصر مختلفی تشکیل شده است. چرخش سریع مشتری به دور خود، توفان‌های بسیار بزرگی در جو آن ایجاد می‌کند که گاهی سرعتشان به ۶۵۰ کیلومتر بر ساعت می‌رسد. عبور از این لایه کار سختی است. کاوشگر «گالیله» در سال ۱۹۹۵، حدود یک ساعت توانست درون جو مشتری سقوط کند، اما بالاخره بر اثر فشار شدید متلاشی شد.

قلبمان تالاپ تولوپ می کرد، جناب. دور و بر زورخانه، همه نگاهمان می کردند. معطل شیرین کاری ما بودند جناب. می ترسیدیم یا وسط گود بگذاریم. اگر از پشش برنماییم، چی؟ اگر وسط کار سرمان گیج خورد؟ اگر... آن وقت تکلیف عرق‌هایی که بابامان به پامان ریخته بود، چی می‌شد! نخیر هم، مگر دلمان می‌آمد زحمت‌های بابامان باد هوا شود!

- دمت گرم، دمت گرم بابا.

صدای بابامان تو زورخانه پیچیده بود. **علی جنگی** داد زد: «کی؟ دیگه کی شیرین کاری بلده؟»

صدایش از عالم شش سالگی و بازوبند پهلوانی و مدال‌های ریز و درشت طلا و نقره بیرونمان کشید و پرتمان کرد اینجا، به عالم ۱۵ سالگی و بامب و بومب.

ملفتت که هستی، جناب؟ آره می‌گفتیم...

توی تاریکی شب، علی جنگی بروبر نگاهمان می‌کرد. انگار تا حالا آدم

این قدری ندیده بود، جناب. ما هم که از رو نمی‌رفتیم. همچنین صاف، عینهو شاخ شمشاد ایستادیم و بربر نگاهش کردیم. انگار نه انگار که محلمان نمی‌گذارد. یک پامان را جلو گذاشته بودیم و پا را بردار نبودیم. داد زد: «نبود، دیگه کسی نبود؟»

شکر خدا، از رو به‌رو نبودیم. یک پای دیگرمان را هم گذاشتیم جلو و گفتیم: «پس این پاها، پای چناره یا اینکه ما برگ چغندر بودیم و نمی‌دونستیم، داداش؟!»

علی جنگی که هی با عرق گیرش لولهٔ تفنگش را برق می‌انداخت، غرغر کرد: «این بچه کیه دیگه؟»

بدجوری بهمان برخورد. جنگ، جنگ است دیگر. بچه و بزرگ ندارد که. وقتی آمدی بجنگی، یعنی آمدی بجنگی دیگر!

جلوتر رفتیم، نزدیک نزدیکش. چشممان را انداختیم تو چشمش و گفتیم: «لنگ رو ببند دور کمرمون!»

صدامان مثل صدای بابامان شده بود؛ قرص و محکم. مو لا درز صدامان نمی‌رفت. علی جنگی که انگار



سرتان را

چشم‌هاش را به چشم‌های ما دوخته بودند، لنگ را دور کمرمان بست. اما خب، زیر لب غرغر می‌کرد: «نیگا! حالا دیگه سر و کارمون با بچه‌مدرسه‌ای‌ها افتاده...»

بعد رفت عقب ایستاد. پوزخندی زد و گفت: «برو وسط دیگه! برو شیرین‌کاریت رو نشون بده، بچه! برو گرمونه!»

بغل‌دستی‌اش هم معطل نکرد. پا شد روی یک تکه قوطی حلبی سوراخ سوراخ ضرب گرفت. معلوم بود این کاره نیست. تاآپ توتوپش، آبروی هر چی ضرب بود را می‌برد.

یک‌دفعه عباس از جا بلند شد. مثل همیشه به دادمان رسید. اخم‌هاش تو هم بود. گوشتان با ما هست. جناب؟ یک تکان به چشم و سر و هیکلتان نمی‌دهید آخر؟ خیال برمان می‌دارد که نکند سرِ کاریم... چشم چشم، می‌گوییم، باز هم می‌گوییم جناب.

آره، عباس پرید جلو و گفت: «عروسی که نیست. ناسلامتی پهلوان سعید می‌خواد بچرخه...» و ضرب را گرفت. یکهو بچه شد. پهلوان سعید. ایول! به این می‌گویند رفیق. البته خوش نداشتیم پهلوانی مان را آن وسط، آن هم تو میدان جنگ جار بزنیسم. کلاً اهل فروتنی و این حرف‌ها بودیم ما. ولی خب، عباس این جور بود دیگه. رگ غیرتش گل کرده بود. اصلاً زیادی حواس جمع بود این بشر. مو را از ماست می‌کشید بیرون!

آن روز هم که پایش را گذاشت محله‌مان، همین ریختی بود جناب. هنوز آمده و نیامده، سلام کرده و نکرده، به داداش مهدی‌مان گفت: «بپر یه قابلمه بیار!» داداش مهدی هم معطل نکرد. عباس قابلمه را گرفت. بعد انگار که می‌خواست از ما عکس بگیرد، هی گفت: «یه ذره برو جلوتر، یه ذره این طرفی تر...» گفتیم که، زیادی تو خط دقت بود. ما هم حسابی واسش قیافه گرفتیم. ادا اطواری

در آوردیم که آلن دلون توش می‌ماند.

چقدر خندیدیم آن روز! تا اینکه کفگیر دقتش خورد ته دیگ و بالاخره رضایت داد:

-همین جا وایسا، همین جا!

واستادیم. زیر پامان را نگاه کردیم، درست وسط گل قالی بودیم. عباس گفت: «بریم؟»

گفتیم: «بریم!»

قابلمه را زیر انگشتاش گرفت و صدای ضربش تو اتاق و محله پیچید. چی می‌زد پسر! ما هم شروع کردیم. با صلوات سربازها، از وسط گل قالی و محله‌مان پیچیدیم جلو، پیچیدیم تو پشت جبهه. عباس ضرب را دستش گرفته بود. چی می‌زد این پسر... حرف نداشت. باید یک بار دیگر سنگ تمام می‌گذاشتیم. اما این بار نه توی خانه و وسط گل قالی.

یاد خدا کردیم و توی زمین خاکی پشت جبهه، شدیم عینهو فرفره و چرخیدیم. گفتیم: «خدایا! هر چی تو بخوای...» همان‌طور که می‌چرخیدیم، لباسمان را در آوردیم و انداختیم زمین و دورش چرخیدیم. بعد برش داشتیم و همان‌طور که می‌چرخیدیم، دوباره پوشیدیم.

صلوات بود که هی پشت سر هم برای سلامتی مان می‌رفت هوا، جناب. شرمندۀ صلوات‌ها بودیم. نمی‌خواستیم گردوخاک کنیم، آمده بودیم بجنگیم. فقط همین. ولی خب، این جور شده بود دیگر.

صلوات علی جنگی از همه بلندتر بود: «برای سلامتی پهلوان سعید، بلندتر صلوات!»

می‌شنوید جناب؟ بابا یک تکانی، چیزی به صورت بیخشید یختان بدهید، بفهمیم گوشتان با ماست. بفهمیم که هستید، غیب نشده اید. لاله‌الاله... خیلی خب، باز هم می‌گوییم. به روی چشم، می‌گوییم.

آره، صلوات علی جنگی از همه بلندتر بود. به قول خودش، مخلصمان شده بود؛ مخلص سعید جنگی ۱۵ ساله. نمی‌دانیم اگر ماجرای دفتر مدرسه و آقای مدیر را می‌شنید، چی می‌گفت و چقدر صلوات‌باران و چقدر شرمندمان می‌کرد، جناب.

خودمانیم، چه دلی داشتیم ما! عجب هوسی کرده بودیم ما! پسر، یواشکی با چه ترس و لرزی پیچیدیم تو دفتر مدرسه. هیچ کس نبود. یک‌راست رفتیم سراغ میز آقای مدیر. تالاپ تولاپ قلبمان خیلی بلند شده بود، جناب. خوش داشت جار بزنند که ما کجا هستیم و کجا نیستیم. دور و برمان را دوباره نگاه کردیم. کسی نبود. تندی یادداشتمان را روی میز گذاشتیم و از مدرسه زدیم بیرون.

— آقای مدیر! جای ما فعلاً توی میدان جنگ است، نه

درد آوردیم، جناب!

توی مدرسه.

یعنی آقای مدیر کاغذ را که خوانده، چه کار کرده؟ آقای مدیر بیشتر جا خورده یا داداش حمیدمان، جناب؟ — داداش حمید! دنبال ما نگرد، ما رفتیم بجنگیم. یعنی داداش حمید کاغذ روی طاقچه را که خوانده، چه حالی شده، هان؟ بابا یک چیزی بگویند، جناب! اشاره‌ای، سر تکان دادنی لاف! یعنی دیگر داداش حمیدمان فهمیده که داداش سعیدش سر از میدان جنگ در آورده، سر از خط مقدم و عملیات و جنگ... هان؟ یعنی فهمیده؟ خیلی خب، چیزی نگویند، جناب! باز هم ما می‌گوییم... اگر داداش مهدی می‌دانست خط مقدمیم... چه حالی داشت، وای چه حالی داشت آسمان. تیربارهای دشمن همچنین یک‌بند می‌کوبیدند و زمین و آسمان را تکه پاره می‌کردند. خط سرخ گلوله‌هاشان جای ستاره‌ها را گرفته بود. خط سرخ، صاف از این سر آسمان کش آمده بود تا آن سر آسمان، جناب. آسمان پر از خط‌کشی‌های سرخ شده بود. اما ما که این چیزها حالی‌مان نبود. آمده بودیم به قصد دفاع از خاکمان، همین! یک اسلحه روی دشمن انداخته بودیم، این هوا... به ذره می‌خواست تا قد خودمان شود.



رفتیم طرف خاکریز.

کاری به کار پشت سرمان هم نداشتیم. همچنین با نام خدا تخت‌گاز می‌رفتیم تو دل دشمن که نگو. آخ جناب! یکهو مجبور شدیم راهمان را کج کنیم. از بر و بچه‌ها کندی و زدیم به چپ. فرمانده صدامان کرد: «سعید، سعید...!»

به روی خودمان نیاوردیم. یعنی نمی‌توانستیم بیاوریم. به زور رفتیم جلوتر. فقط خدا خدا می‌کردیم آن قدری بتوانیم برویم که از چشم بچه‌ها دور باشیم. آن قدری که ما را نبینند که یکهو حواسشان پرت ما نشود؛ که یکهو از جنگشان غافل نشوند.

جناب! خدا این طاقت را بهمان داد. آن طرف‌تر، درست جایی که از تیررس بچه‌ها دور بود، راستش آن‌جا بود که دیگر طاقتمان تمام شد. دل‌مان همچنین از درد تیر می‌کشید که نشد، دیگر نشد جناب... دستمان را به دل‌مان گرفتیم و یکهو نقش زمین شدیم. صورت‌مان که به خاک مالید، خنک شد، خنک خنک...

فرمانده اما ول‌کن نبود، جناب. آمد دست انداخت گردنمان و رو به آسمانمان کرد. تاب دیدن دل‌پاره پوره‌مان را نداشت. همین‌طور فرمانده را نگاه کردیم، جناب. خیلی دل‌مان می‌خواست چیزی بگوییم، ولی خب، دهنمان بدجوری قفل شده بود و خیال باز شدن نداشت.

اشک‌های فرمانده سر می‌خورد و چیک چیک روی لب‌هایمان می‌چکید. قطره‌ها از لای لب‌های ترک خورده‌مان می‌آمد تو و زبان خشکمان را تر می‌کرد. کم‌کم از آن دورها صدایی آمد. صدا بلند و بلندتر می‌شد. صدای زنگ زورخانه بود. آرام آرام فرمانده جلوی چشممان چرخید. عباس هم چرخید. علی جنگی و همه بر و بچه‌ها جلوی چشممان چرخیدند. هی چرخیدند: سیصد، چهارصد، ششصد... بعد همه چیز یک‌دفعه ایستاد. ضرب زورخانه خاموش شد و چشم‌مان، زیر نور منورها مات شد. جناب، بیهوش بودیم تا وقتی که سر بازهای شما رسیدند و دستمان را از پشت بستند و آوردند خدمتتان. سرتان را درد آوردیم جناب، اما خودتان خواستید همه چیز را بگوییم.

بیشتر بخوانیم

دوبسند، حمیدنویبی‌لوانسانی

انتشارات: مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان

چاپ اول: ۱۳۹۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴

داستان در مورد دختری به نام ریحانه است که در همایش علمی، درباره فرضیه‌اش صحبت می‌کند. او معتقد است که فرضیه نیوتن اشتباه است، اما حاضران در سالن او را مسخره می‌کنند و سالن را ترک می‌کنند و...



۱۱ بهمن: بازگشت امام خمینی (ره) به ایران و آغاز دهه فجر انقلاب اسلامی

روز دوازدهم بهمن سال ۱۳۵۷، امام خمینی (ره) بعد از ۱۵ سال به ایران برگشت. رژیم پهلوی تصور می کرد اگر امام (ره) را تبعید کند، مردم او را فراموش می کنند. ولی بعد از ۱۵ سال میلیون ها نفر در خیابان های اطراف فرودگاه مهر آباد جمع شدند و منتظر هواپیمایی بودند که امام (ره) را به ایران برمی گرداند.

آن هواپیما یکی از مهم ترین پروازهای تاریخ بود. برای آنکه آن هواپیما روی باند فرودگاه مهر آباد بنشیند، خون انسان های زیادی روی زمین ریخته شده بود.

۱۲ بهمن: روز فناوری فضای

تا چند سال پیش، فناوری ساخت ماهواره ها و موشک ها فقط در دست دو کشور بود. ولی به مرور زمان شرایط تغییر کرد و کشورهای دیگر هم به این دانش دست پیدا کردند. در ۱۴ بهمن سال ۱۳۸۷، اولین ماهواره ایران به نام «امید» به فضا پرتاب شد. از همان سال، این روز به نام «روز فناوری فضای» در تقویم ثبت شد. در روز فناوری فضای از آخرین دستاوردهای ایران در زمینه هوافضا رونمایی می شود.

۱۹ بهمن: روز نیروی هوایی

۱۰ بهمن: شهادت حضرت فاطمه زهرا (س)

روز گاری بود که هیچ کس دخترها را دوست نداشت. پدرهایی بودند که نوزاد دخترشان را زنده به گور می کردند تا تنگی را از زندگی شان پاک کنند. در همان روز گار، پیامبر خدا (ص) به دخترش لقب «ام ایبها» داد؛ یعنی «مادر پدرش» و فرمود: «من از شادی فاطمه شاد و از غم او اندوهگین می شوم.» فاطمه (س) ادامه دهنده نسل پیامبر (ص) و برترین زنان دو عالم شد. زنان زیادی در طول تاریخ روی زمین زندگی کرده اند، ولی فکر می کنم دل تاریخ تنگ می شود برای زنی که اول برای همسایه هایش دعا می کرد، بعد برای خانواده خودش. راستی چقدر از حضرت زهرا (س) یاد گرفته ایم؟

۱۱ بهمن: پیروزی انقلاب اسلامی و سقوط نظام شاهنشاهی

۱۱ بهمن: سالروز وفات حضرت ام البنین، روز تکریم مادران و همسران شهدا
ام البنین چهار پسر داشت. عباس (ع)، عبدالله، جعفر و عثمان. همه آنها در روز عاشورا به شهادت رسیدند. وقتی خبر شهادت امام حسین (ع) و پسرانش را شنید، گفت: «ای کاش فرزندانم و تمامی آنچه در زمین است فدای حسین می شد و او زنده می ماند.»

در روایت ها آمده است که ام البنین بر سر مزارهای نمادین امام حسین (ع) و پسرانش می رفت و شعرهایی که خودش سروده بود می خواند و گریه می کرد و اهالی مدینه در اطراف او عزاداری می کردند. روز وفات حضرت ام البنین را روز تکریم مادران و همسران شهدا نامیده اند. کسانی که پسران و همسران خودشان را به سوی جبهه ها روانه کردند تا از سرزمین شان دفاع کنند. بدون شک اگر فدکاری این زنان نبود، تاریخ معاصر ما به شکل دیگری نوشته می شد.

بهمن فاوعدان

همه چیز از آنجا شروع شد که یک روز کیف پولش را باز کرد و دید داخل آن، پر از رسید کاغذی خرید است. برای آنکه رسیدهای کاغذی را دور بریزد، حس خوبی نداشت، چون می‌دانست برای تولید کاغذ، تعداد زیادی درخت باید قطع شود. همه این‌ها در کنار هم باعث شد که ایده‌ای به ذهنش برسد و روی رسیدهای کاغذی، نقاشی بکشد. نقاشی‌هایی که به غیر از نقاشی بودن، این پیام را دارند که روزانه تعداد زیادی کاغذ بعد از خرید، دور ریخته می‌شوند.

محمد مهدی صداقت هنرمندی جوان است و در رشته تصویرسازی مدرک کارشناسی ارشد دارد. او با صبر و حوصله بسیار زیاد، ساعت‌ها وقتش را صرف نقاشی روی رسیدهای کاغذی می‌کند.

کاغذ چاپ حرارتی، نقاشی!

اگر آدم حواسش به دور و برش باشد، می‌تواند راه‌های عجیب و جالبی برای حل مشکلاتش پیدا کند. مثلاً آقای صداقت حواسش به مشکلی که خیلی‌ها اصلاً به آن توجه نمی‌کنند، بود: رسیدهای بانکی! هر هفته که بیرون می‌رفتم، کلی کاغذ رسید در کیفم جمع می‌شد و من بدون توجه، آن‌ها را دور می‌ریختم. یک روز کیف پولم را باز کردم دیدم یک عالمه کاغذ توی کیفم است. از اینکه آن همه کاغذ را دور بریزم، حس خوبی نداشتم. با خودم گفتم هر روز میلیون‌ها رسید کاغذی در همین تهران دور ریخته می‌شوند. درست می‌کنند و چقدر درخت برایشان قطع می‌شود. شاید خیلی از ما این مشکل را دیده‌ایم اما به خودمان گفته‌ایم: خوب به من چه؟ من که کاری نمی‌توانم انجام بدهم! اما آقای صداقت دنبال راهی بود که بتواند کاری انجام بدهد. - خیلی فکر کردم چه کاری از من ساخته است. نتیجه این شد که به فکر رسید، کاغذهای رسید را کنار هم بچسبانم و کاغذهای بزرگ‌تری در اندازه‌های A4 و A3، درست کنم و روی آن‌ها نقاشی بکشم تا به این شکل در سرتاسر جهان هدر می‌دهیم.»

بهاره جلالوند

عکاس: ابراهیم سببسان

هنرمندی که با نقاشی می‌خواهد از کاغذها مراقبت کند

لطفاً کاغذ جمع کنید

رسیده‌های کاغذی، مجموعاً حدود ۲۴ ساعت وقت می‌برد. پس این نقاشی آنقدرها هم که به نظر می‌رسد، راحت نیست. البته می‌خواهم به دوستان نوجوانم بگویم که سختی‌های کار نباید ناامیدتان کند. تخیلتان را سرکوب نکنید و به آن احترام بگذارید. هر چه که به ذهنتان می‌رسد، اجرا کنید و کاری نداشته باشید که دیگران درباره‌اش چه فکری می‌کنند. به خودتان ایمان داشته باشید و خودتان را با دیگران مقایسه نکنید. مطمئن باشید اگر دائماً تلاش کنید، موفق خواهید شد.

وقتی ایده نقاشی روی کاغذهای رسید به ذهنم رسید، به تعداد زیادی از این کاغذها نیاز پیدا کردم. به همین دلیل اول از دوستان و آشنایان خودم در شبکه‌های اجتماعی خواستم، این کاغذها را جمع کنند. بعد کم کم به این جمع، مغازه‌دارها مخصوصاً آنهایی که مواد غذایی می‌فروشند، اضافه شدند و با اشتیاق، تعداد زیادی از این کاغذهای رسید را جمع می‌کنند و هنوز هم این کار ادامه دارد. روز به روز افرادی که کاغذ برایم جمع می‌کنند، بیشتر و بیشتر می‌شوند. انجام این کار خودش به یک فرهنگ‌سازی تبدیل شده است و افراد متوجه می‌شوند، چقدر کاغذ هر روز به سطل زباله می‌رود. کاغذهای کوچکی که در نگاه اول هیچ هستند، ولی وقتی کنار هم قرار می‌گیرند، با آن‌ها می‌توان یک کوه کاغذی ساخت!

هدف من فقط کشیدن نقاشی نیست. می‌خواهم به همه، مخصوصاً به کودکان و نوجوانان، بگویم که این رسیده‌های کاغذی یک معضل زیستی هستند و باید فکری به حال آن‌ها کرد.



به همین راحتی؟

«نقاشی کشیدن روی کاغذ حتماً کار راحتی است و سختی و پیچیدگی چندانی ندارد. یک کاغذ است و مداد و چند تا رنگ.» اگر شما هم این‌طور فکر می‌کنید، باید از دلدسرهایی که آقای هنرمند جوان برای نقاشی روی کاغذ فاکتور با آن‌ها مواجه می‌شود، با خبر شوید: - چسباندن کاغذهای کوچک بسیار نازک کلی وقت می‌برد و تازه مرحله سخت‌تر با نقاشی شروع می‌شود. یک کاغذ نازک که هر چه روی آن رنگ بزنید، هر لحظه امکان پاره شدن دارد و اگر دقت کافی به خرج ندهی، ساعت‌ها زحمتی که برایش کشیده‌ای به هدر می‌رود. هر نقاشی روی



چه باید کرد؟

واقعاً برای اینکه کاغذ کمتری مصرف و درخت کمتری قطع شود، چه می‌توان کرد؟ صداقت می‌گوید: «دنیا روز به روز در حال پیشرفت است و خوش‌بختانه کلی نرم افزار و اپلیکیشن به علاوه، اینترنت در دسترس ما هستند که می‌توانیم به راحتی از آن‌ها کمک بگیریم تا کاغذ کمتری مصرف شود. کتاب‌های الکترونیکی امروز زیاد شده‌اند و می‌توان از آن‌ها هم بهره گرفت. ولی نباید به بهانه اینکه درخت‌ها قطع می‌شوند، کتاب خواندن را به کلی کنار گذاشت. باور کنید آنقدر که ما در دنیا از لیوان کاغذی و وسایل کاغذی دیگر استفاده می‌کنیم، به آن اندازه برای کتاب کاغذ مصرف نمی‌کنیم.»



کاغذ سنگی!

بله، از سنگ هم می‌شود کاغذ ساخت. تبدیل سنگ کربنات کلسیم (آهک) به کاغذ، یکی از تازه‌ترین راه‌ها برای تولید کاغذ از چیزهایی غیر از چوب است. از آنجا که ایران یکی از کشورهایی است که معدن‌های خیلی زیاد سنگ آهک دارد، یکی از کشورهای صاحب این فناوری است و می‌تواند از سنگ کاغذ بسازد. این نوع کاغذ خیلی مقاوم و مرغوب است. جالب اینکه در ساختن آن از آب هم استفاده نمی‌شود.



مزرعه درخت‌های کاغذ شونده!

یکی از راه‌های حفاظت از جنگل این است که به جای قطع درختان جنگلی مزرعه چوب تشکیل دهیم. چطور؟ «پالونیا» درختی است که خیلی خیلی سریع رشد می‌کند، به همین دلیل برای کاشت در مزرعه خیلی خوب است. الان در تمام دنیا سعی می‌کنند به جای قطع درختان جنگل از چوب پالونیای پرورشی استفاده کنند.



از یک تا پنج، چه نمره‌ای به این گزارش می‌دهید؟ لطفاً نظرتان را برای ما به این شماره: ۳۰۰۸۹۹۵۹۶ پیامک کنید.

قبل از اینکه کاغذ ساخته شود، در دوران باستان، مردم روی سنگ، لوح‌های گلی و چوب می‌نوشتند. کم‌کم از ورقه‌های فلزهایی مثل مس و حتی طلا هم برای نوشتن استفاده شد. بعد از آن، از پوست گاو یا آهو، و حتی استخوان به عنوان لوح استفاده شد. مصری‌ها دو هزار سال پیش از میلاد، از گیاه «پاپیروس» کاغذ ساختند. اما اولین کاغذی که شیوه درست کردن آن شبیه ساخت کاغذ امروزی بود، توسط چینی‌ها ساخته شد. چینی‌ها پوست درخت توت را خرد کردند و آنقدر با آب کوبیدند که خمیر شد. خمیرها را خیلی نازک پهن و خشک کردند تا به شکل ورقه کاغذ درآمد. این نوع کاغذ خیلی سبک بود و همه از آن استقبال کردند. امروز هم من و شما روی کاغذهایی می‌نویسیم که کم و بیش شبیه همان کاغذهای اولیه از چوب تولید می‌شوند.



کتاب بدون کاغذ

«کتاب‌خوان الکترونیک» (E-book reader) شبیه تبلت است، اما مخصوص کتاب. کاملاً برای کتاب خواندن طراحی شده. نور صفحه آن با نور محیط هماهنگ می‌شود و کلی امکانات متفاوت برای مطالعه راحت‌تر دارد. البته خود کتاب‌های الکترونیک را می‌شود روی هر دستگاهی مثل رایانه یا تبلت یا حتی گوشی تلفن همراه خواند. در واقع شما با استفاده از برنامه‌های کتاب‌خوان یا دستگاه کتاب‌خوان می‌توانید هزاران کتاب را بدون یک صفحه کاغذ بخوانید.



دیگران برای نجات درخت‌ها چه می‌کنند؟

✳ یک شرکت ژاپنی دستگاهی ساخته است که با آن به راحتی می‌توان کاغذهای استفاده شده در خانه‌ها یا اداره‌ها را به صورت کاغذ سفید و نو بازیافت کرد. کار با این دستگاه ساده است. از یک طرف آن کاغذ باطله را وارد می‌کنند و از طرف دیگر کاغذ سفید تحویل می‌گیرند، به همین راحتی!

✳ مهندسان و دانشمندان اتریش یک دستگاه تفکیک زیاله ساخته‌اند که با دقت بسیار بالا، کاغذ را از مقوا و پلاستیک جدا می‌کند. انجام این کار باعث صرفه‌جویی در مصرف آب و انرژی می‌شود.

✳ آلمان یکی از بزرگ‌ترین کشورها در بازیافت کاغذ به حساب می‌آید. همچنین این کشور بزرگ‌ترین تولیدکننده کاغذ در قاره اروپاست.

✳ بازیافت در سوئد اهمیت زیادی دارد و کاغذهای مصرف شده مثل روزنامه، دوباره به وسایل کاغذی تبدیل می‌شوند و کاغذ هیچ وقت دور ریخته نمی‌شود.

✳ مردم سوئیس هیچ کاغذی را دور نمی‌ریزند. هر چیز کاغذی که فکرش را بکنید، در سطل‌های مخصوص می‌ریزند تا بازیافت شود. همچنین در تمام شهرهای این کشور، کاغذ به صورت رایگان و ماهانه، برای بازیافت جمع‌آوری می‌شود.



دکتر شادزی

نویسنده: علی‌اکبر زین‌العابدین تصویرگر: نگین نقیه



این قسمت:

راینسون کروزو و رونالدو بر بفت نیستند

دکتر شادزی هستم، متخصص مشکلات روانی نوجوانان. من روان‌شناسی حرفه‌ای و به‌روز هستم. برای همین وقتی به مسائل تکراری نوجوانان بر می‌خورم، انگار بار اولم است... شاید از خیلی‌ها شنیده باشی، روان‌شناس‌ها خودشان از همه افسرده‌تر هستند. اگر این حرف‌های غیر علمی را قبول داری، معطل نشو و برو صفحه بعدی، وگرنه گزارش جلسات مشاوره مرا بخوان تا مثل خودم شاد زندگی کنی.



قسمت‌های قبلی چه گفتیم؟



وقتی افکار و احساسات آزاردهنده سراغت آمدند، بپذیر که احساس‌ها و افکار بی‌رعم تو بخشی از وجودت هستند و چیزهای آبی نیستند. بعد گفتیم که ما یک «فود اندریشمن» داریم و یک «فود بیننده» فود اندریشمن کارش این است به هر چیزی که بر می‌خورد بگوید: این فوب است، آن بد است. ناراحتی‌های ما به خاطر فود اندریشمن است. اما فود بیننده کارش این است که به جای قضاوت کردن، به هر چیزی با دقت نگاه بکند. مثلاً مس‌های بر را، مثل ترس یا اضطراب، فقط ببیند تا بتواند از آن‌ها فاصله بگیرد.

ولی حتی بعضی فکرها و احساس‌های منفی می‌توانند به درد بخور باشند.

نه عزیزان! شما منفی‌باف نیستی. اضطراب تو درست و به درد بخور است... به دوستت بگو تو که فاضلمثبتی، مواظب باش برقی بگیرد!

با شادزی شاد باش.

الو!... یکی از دوستانم شب امتحان به من گفت: بیا بازی آنلاین کنیم. من هم گفتم شب امتحان اضطراب دارم، باید درس بخوانم. آن وقت دوستم به من گفت: برو بابا فاضلمنفی!

یادت هست قبل از بازی آن گوشه واسه فودت دو پرس پلوکباب چرب می‌فوردی؟ بعد می‌گفتی: «من قهرمانم. هر چی هم که بخورم، بازی را می‌برم.» همه فخرهای مثبت به درد بخور نیستند عزیزان!

فانم دکتر، من دیگر مثل قدیم بازیکن فوبی نیستم!

فکرهای به درد بخور، فکرهای به درد نخور



بعضی‌هامی گویند به جای فکر کردن به چیزهای بد، به چیزهای خوب فکر کن. من حرفی ندلارم. ولی همه فخرهای خوب هم به درد آدم نمی‌خورند. مهسا کاپیتان والیبال تیم استانی بود. یک قد درازی هم داشت که نگو. یعنی تنهایی می‌توانست همه تیم‌ها را ببرد. من مشاور روان‌شناس تیمشان بودم.



راینسون کروزو و رونالدو بدبخت نشدند.

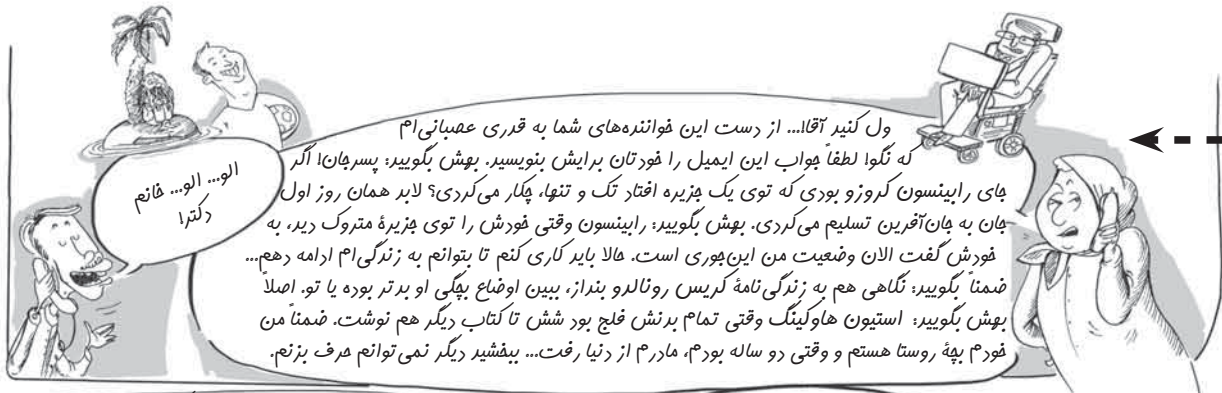
ایمیل‌های مجله رشد نوجوان هم برای من دردسر شده‌اند. من نمی‌دانم بعضی از این دبیرستانی‌ها وقتی حرف‌های مرا می‌خوانند، مجله را چپکی دستشان می‌گیرند که همه چیز را چه می‌گیرند؟!



با سلام فرمت دبیر ممتزم رشد نوجوان، جناب آقای معفریان، من دارم از رایانه پسر عمویم استفاده می‌کنم تا این ایمیل را برای شما بفرستم. چون پدر من به دلیل بیماری نمی‌تواند کار کند و مادرم فرج ما سه فواهر و برادر را به سفتی درمی‌آورد. اما فکر می‌کنم دکتر شادزی شما فقط به پولدارها را می‌بیند و حرف‌هایش به درد ما نمی‌خورد. ایشان آن دفعه گفته بود هیچ‌کس نباید به فخرهای پدرش بپسبند. باید از آن‌ها فاصله بگیرد و احساس‌های بری را که دارد، در آغوش خودش بگیرد. ولی به ایشان بگویم ما به قدری فقیر هستیم که به بر بفتی فودمان پسبیده‌ایم و آینده فاضی هم نداریم. برای همین دیگر مطالب ایشان را دنبال نمی‌کنم. با تشکر! امضا منفی

سلام فانم دکتر! مطلب جبریرتان را نقرستاریدها، دیر شده...





الوو... الوو... فایم دکتر!

ول کنید آقا... از دست این فوآنده‌های شما به قدری عصبانی‌ام که نکوا لطفاً جواب این ایمیل را فوآدتان برایش بنویسید. بهش بگویید: پسر جان! اگر جای رایبنسون کروزو بودی که توی یک هیزیره افتار تک و تنها، چکار می‌کردی؟ لابد همان روز اول جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کردی. بهش بگویید: رایبنسون وقتی فوآرش را توی هیزیره متروک دید، به فوآرش گفت الان وضعیت من این‌جوری است. حالا باید کاری کنم تا بتوانم به زندگی ۳۱ ادامه دهم... ضمناً بگویید: نگاهی هم به زندگی نامه کریس رونالدو بنداز، ببین اوضاع بپکی او بدتر بوده یا تو. اصلاً بهش بگویید: استیون هاوکینگ وقتی تمام بدنش فلج بود شش تا کتاب دیگر هم نوشت. ضمناً من فوآر ۳ بچه روستا هستم و وقتی دو ساله بودم، مادر ۳ از دنیا رفت... بیششید دیگر نمی‌توانم حرف بزنم.

یعنی تو از صفحه شطرنج کمتری؟



برای چندمین بار می‌گویم: «اگر ما به فکرهای بدمان بچسبیم، زندگی‌مان سیاه می‌شود.» فکرهای ما فقط فکر هستند نه کل شخصیت ما. ما به فکرهای ناراحت‌کننده‌مان احترام می‌گذاریم، ولی از آن‌ها فاصله می‌گیریم تا بتوانیم بهتر تصمیم بگیریم.

سلام دفتر عیول... سر یابین بهت یک راه حل می‌دهم که زودتر بروی... تو فکر کن یک صفحه شطرنج هستی، فکر کن مهره‌های سفید، فکرهای خوب تو هستند و مهره‌های سیاه، فکرهای بد تو. این فکرها هر روز توی ذهن تو می‌آیند و می‌روند. وقتی می‌گویی من زشت هستم، یعنی فوآرش شده‌ای یکی از مهره‌های سیاه و دیگر نمی‌توانی شار زندگی کنی. این مهره سیاه فقط یکی از فکرهای توست. ممکن است یک روز این مهره از صفحه شطرنج خارج شود.

سلام!!!!!! ۳۱ مرا یادتان می‌آید؟ من همانی هستم که یک بار آمدم پیش شما گفتیم: من زشت هستم و می‌فواستم همه‌اش بفواورم که کسی مرا نبیند. از بس فواوبیده‌ام پیشم‌هایم هم ورقلمبیره شده‌اند. می‌شود یک راه‌حلی به من برده‌ید که به این فکر بر ۳ نه‌سبم؟



پس من می‌روم شطرنجی شوم. فوآر!!!! اخس!

تمرین این ماه، کارگردان فیلم زندگی خودت شو



در این ماه هر بار که فکرها و احساس‌های منفی سراغتان آمد، از آن یک فیلم هند ثانیه‌ای در ذهنتان بسازید. مثلاً اگر فکر می‌کنید دوستانتان به شما توجه کافی ندارند و شما از این فکر رنج می‌کشید، سریع فیلمی بسازید که فوآرتان هنر پیشه‌اش هستند و دوستانتان به شما بی‌میلی می‌کنند. یا اگر فکر می‌کنید در آینده آدم ناموفقی می‌شوید، فیلمش را بسازید و فوآرتان را ببینید که چه‌جوری ناموفق هستید. بعد فیاال کنید این فیلم را تلویزیون فائنه شما پفش می‌کند و شما دارید نگاه می‌کنید.



برای فیلمت یک اسم بامزه بگذار؛ مثل ماجراهای من دست و پا چلفتی!
برای فیلمت موسیقی‌های مختلف انتخاب کن: غمگین، شاد، قدیمی و...
فیلمت را یک بار با دور آهسته از آخر به اول نگاه کن.
در ذهنت فیلم را از چپ و راست کادر بکش تا تصویر تلویزیون کش بیاید.
یک بار با دور تند از اول تا آخر فیلم را ببین.
فیلمت را یک بار سیاه و سفید و یک بار رنگی تماشا کن.
فیلمت را تبدیل کن به یک انیمیشن.

فایده:
با این تمرین می‌توانی افکار و احساسات منفی‌ات را خوب ببینی و از آن‌ها فاصله بگیری.
مدت انجام تمرین:
هر بار که فکرهای منفی سراغت آمدند، بلافاصله فیلمش را در ذهنت بساز و تمرین را انجام بده.

فیلم را با صدای دوبلورهای متفاوت پخش کن.
و هر کار خلاقانه‌ای که می‌توانی با قدرت خیالت با این فیلم انجام بده.



سرود برف

برف

دوباره برف،
از ابرهای تیره گون
به خاک می نشیند و زمین،
سپید می شود.
دوباره خاک،
لحاف برف را
پنان به روی فویش می کشد
که ناپدید می شود
کلاغ‌ها میان باغ‌های دور
سرود برف را
دوباره می دهند سر
دوباره برف می نشیند
و شدید می شود
جعفر ابراهیمی (شاهد)

بهار سنگ

در پای سنگی
یک دانه اختاره
این دانه را
باد از مسیر دور آورده
این دانه شاید
در پناه سنگ جان گیرد
بر خیزد و روزی توان گیرد
روزی همین جا
سایه سار سنگ فواهر شد
با پتر سبز خود
بهار سنگ فواهر شد
عبدالرضا صمدی

محبت

موقعی که غصه دار می شوم
فکر می کنم
کرم کوچکی که زیر سنگ هست
چوچه‌ای که توی تفم بی صداست
رودخانه‌ها، پرندوها، درخت‌ها
با محبت تو زنده اند
یک نفر دوباره حرف می زند؛
او که هست، پس بفند
منیره هاشمی

بیشتر بخوانیم

شاعر: شاهین رهنما

چاپ اول: ۱۳۹۵

انتشارات: امیر کیبر

تلفن: ۰۲۱-۳۳۹۲۶۶۲۲

شامل مجموعه شعرهایی برای نوجوانان در قالب نیمایی است. در این شعرها به موضوع‌های اجتماعی و آئینی توجه شده است.



کتاب روزگار

در سکوت دست‌ها

که فسته‌اند

در فطوط دست‌های فسته‌ای

که پینه بسته‌اند

یک کتابفانه

حرف و داستان و فاطره

نشسته‌اند

خواندنی‌ترین کتاب‌های روزگار

دست‌های کار

مریم اسلامی

آرزوی کوچک

پیچ و تاب فور

دور بوته‌های سبز و سرخ‌گنبدی بزرگ

با کبوتران تیزپر به سمت آسمان پرید

آرزوی کوچکم به آشیان رسید

معصومه مرادی

آن مرد

از دل کوچه و فیابان‌ها

بوی اسپند و عود می‌آمد

سمت آن جمعیت، هواپیما

با په شوقی فرود می‌آمد

مردی از جنس روشنایی‌ها

آمد و شهر را پراغان کرد

با همان چشم‌های فورشیدی

آسمان را ستاره باران کرد

از لب غنچه‌های فشکیده

چکه چکه ترانه چاری شد

آن زمستان سرد و یخبندان

با قدم‌های او بهاری شد.

سمیه تورجی

پرواز درناها

همیشه هم دعوی بچه‌ها این جور نیست که بر سر هیچ و بوج، بیفتند به جان هم، کمی بعدش هم همه چیز از یادشان برود و آشتی کنند. فکر کنید کلاستان تمام می‌شود و شاد و شنگول با دوستانتان از مدرسه می‌زنید بیرون. یکدفعه عده دیگری از هم کلاسی‌هایتان می‌ریزند سرتان و بزن بزنی راه می‌اندازند که بیا و ببین. بعدش تازه شستتان خیردار می‌شود که حرف حسابشان چیست. البته حرف حساب که نمی‌شود گفت، حرف ناحسابشان این است که مدرسه مال آن‌هاست و جای شما نیست. حالا در این شرایط چه کار می‌شود کرد؟!... چه کار کردنش را می‌توانید در کتاب «پرواز درناها» نوشته داوود غفارزادگان (نشر نیستان) بخوانید.

ماجرا همین است که گفتم: اختلاف نوجوانان دو روستای مجاور، سر مدرسه رفتن. بچه‌های روستای «خاتون کنده» مدرسه ندارند و مجبورند به مدرسه روستای مجاور (گوی قلعه) بروند که گوی قلعه‌ای‌ها اجازه نمی‌دهند. تلاش بچه‌ها (خاتون کنده‌ها) برای به دست آوردن چیزی که نداشتنش آزارشان داده، ماجراهایی به وجود می‌آورد که باید بخوانید... اما گفتم روستا، کتاب را که ورق می‌زنید، چه تصویرهای ناب از طبیعت که نمی‌بینید. مطمئن باشید هم‌زمان با خواندن این رمان، حس گشت و گذار در یک طبیعت بکر را تجربه می‌کنید. آن قدر که نویسنده خوب فضای روستا را ساخته و توصیف‌هایش جذاب است؛ به خصوص برای شهرنشین‌ها. مثلاً فکر کنید در سرویس مدرسه نشسته‌اید و وسط ترافیک و بوق ماشین‌ها... کتاب را که باز می‌کنید می‌بینید: آسمان صاف است، اما مه غلیظی روی بر که را پوشانده، خورشید هر چه بالاتر می‌آید، مه نارنجی‌تر می‌شود و از روی بر که عقب می‌نشیند.

بعد دسته‌ای از غازهای وحشی ناگهان از میان مه بیرون می‌آیند و به پرواز درمی‌آیند...

داوود غفارزادگان کتاب «پرواز درناها» را سال ۱۳۶۸ نوشته است و این کتاب هنوز هم خواننده دارد. فیلم و سریال هم از آن ساخته‌اند. ضمن اینکه اگر این کتاب را به پدر و مادرهای‌تان هم معرفی کنید، حتماً برایشان خاطره‌انگیز خواهد بود. چرا که یادآور روزهایی است که شاید شبیه روزهای بچگی آن‌ها هم بوده. روزهایی که به دلیل کمبود امکانات، زندگی روزمره با حالا خیلی متفاوت بوده است.



حرف‌های نویسنده

خیلی زود وارد دانش‌سرا شدم. هنوز ۱۸ سالم نشده بود که شدم معلم روستا. ۱۵-۱۴ سالی را در روستاهای دامنهٔ سیلان (اردبیل) گذراندم. درس می‌دادم و **نظامی و سعدی** و **تولستوی** می‌خواندم. نه از محافل نویسندگان خبر داشتم و نه از مسائل روز. سر و کارم با طبیعت و بچه‌ها بود. شب‌ها پشت پنجرهٔ اتاقم گرگ می‌نشست. از شدت برف و بوران، نمی‌دانستم صبح در مدرسه را می‌توانم باز کنم یا باید منتظر کمک روستایی‌ها باشم. این‌ها تجربه‌های شخصی من بوده و در داستان‌هایم هم نمود پیدا کرده است...

«**پرواز درناها**» اولین رمان نوجوانی است که در سال ۱۳۶۸ برای بچه‌هایی نوشته‌ام که الان لایه پدر یا مادر شده‌اند. من این کتاب را در یک هفته در محل کار پر رفت و آمد نوشتم. آن موقع حقوق معلمی‌ام چهار هزار تومان بود و اجارهٔ خانه‌ام هشت هزار تومان. تا کلهٔ سحر برای دیگران کتاب ادیت می‌کردم و در ۲۴ ساعت، چهار ساعت هم خواب نداشتم. اما نه خندهٔ تلخ از لبم می‌افتاد، نه غم شیرین از دلم می‌رفت که زخمی نهان در سینه داشتم.

از زبان دیگران

حسن محمودی، نویسنده و روزنامه‌نگار:
زبان داستان‌های داوود غفارزادگان مهم‌ترین امتیازش است. داستان‌های او از آن دست کارهایی هستند که ارزشش را دارند که گاه به سراغشان رفت

و دوباره خواندشان. اجالتاً از باب زبان می‌گویم. تجربهٔ منحصر به فردی است؛ غریب و بکر. این موضوع تنها به قضیهٔ زبان منتهی نمی‌شود. دربارهٔ مؤلفه‌های دیگر داستان‌هایش هم حرف هست. اما تأکیدم روی زبان منحصر به فرد داستان‌هاست. زبانی که هر از چند گاهی وسوسه‌ام می‌کند دوباره بخوانمشان. داستان‌های غفارزادگان از لحاظ سبک و سیاق و فضا با هم متفاوت‌اند، اما زبان خصیصهٔ مشترک همهٔ آن‌ها است.

زندگی‌نامه

زادگاهش طبیعتی بکر، زیبا و وحشی دارد. شاید برای همین است که عاشق طبیعت است. سال ۱۳۳۸ در اردبیل به دنیا می‌آید. کودکی خیلی شادی

نداشته، ولی تا دل‌تان بخواد با کتاب دم‌خور بوده. از همان بچگی قصه می‌نوشته و سر کلاس با انشاهای طولانی‌اش، منجی خیلی از انشا نوشته‌ها می‌شده. سال ۱۳۶۷ از اردبیل به تهران منتقل می‌شود و دبیری زندگی‌نامهٔ مفاخر برای نوجوان‌ها را به عهده می‌گیرد. انتشار حدود ۲۰۰ جلد کتاب را مدیریت می‌کند و کتاب‌ها روانهٔ کتابخانه‌های مدارس می‌شوند. حالا کلی سال است که می‌نویسد و کلی کتاب برای مخاطب نوجوان و بزرگسال به چاپ رسانده که ترجمه هم شده‌اند. البته درخشیدن کتاب‌هایش را در جشنواره‌ها و جایزه‌های ادبی هم یادم نرود بگویم. مثل: جایزهٔ ۲۰ سال ادبیات داستانی (بزرگسالان) برای اثر «ما سه نفر هستیم» و چند جایزهٔ دیگر... در ضمن رمان «فال خون» غفارزادگان، در دانشگاه تگزاس آمریکا ترجمه و چاپ شده است. از آن کلی کتابی هم که گفتم، اگر بخوایم چند تای دیگر اسم ببرم، می‌گویم: سنگ اندازان غار کبود، آواز نیمه شب، شب ایوب، سایه‌ها و شب دراز، ایستادن زیر دکل برق فشار قوی و...

بال برفی فرشته

نازنین مشایخ

بوی برف می‌آمد. چشم‌هایم را به زحمت باز کردم. ساعت پنج و نیم بود. دو ساعت و نیم دیگر وقت داشتم که بخوابم. پتو را روی سرم کشیدم و گفتم: «حتماً برف می‌گیره. بوی سرماش که می‌یاد.» بعد توی ذهنم درس‌های امروز را مرور کردم: «علوم، زبان، ورزش. با این برفی که بوش می‌یاد، حتماً زنگ ورزش توی کلاس می‌مونیم. چه زنگ کسل‌کننده‌ای! کاش اصلاً مدرسه تعطیل بشه.»

با صدای مامان از خواب بیدار شدم که می‌گفت: «بلند شو ببین چه برفی اومده!» قبل از اینکه بدوم پشت پنجره، پریدم و تلویزیون را روشن کردم. «یعنی ممکنه امروز تعطیل بشه؟» زیرنویس اخبار را دنبال کردم اما هیچ خبری نبود. دماغ شدم. گفتم: «بی‌خیال تعطیلی، دنیای علم به تو احتیاج داره!» چشم‌هایم هنوز درست و حسابی باز نشده بودند: «دنیای خواب بیشتر از دنیای علم به من احتیاج داره!»

حدس‌م درست از آب در آمد. معلم ورزش سر کلاس آمد و بست نشست سرجایش. آه بلندی از ته افکارم کشیدم و گفتم: «الان باید یه بازی کلاسی بکنیم.» پنجره کلاس، تنها درخت توی حیاط را قاب گرفته بود. شاخه‌های تکیده‌اش حسابی تپل و سفید شده بودند. با خودم گفتم: «کاش لاقل جای درخت بودم و زیر برف می‌ایستادم و لذت می‌بردم.»

خانم گفت: «بچه‌ها امروز برف سنگینی اومده و ما نمی‌تونیم برای ورزش بریم توی حیاط.» یکی از بچه‌ها با لحن وارفته‌ای پرسید: «یعنی می‌مونیم تو کلاس؟» منتظر بودم یک «بله»ی اعصاب‌خردکن از خانم بشنوم، اما خانم گفت: «تقریباً نه! ما دو تاراه داریم. یا توی کلاس می‌مونیم و یه بازی کلاسی انجام می‌دیم یا می‌ریم توی حیاط و برف‌های روی درخت خوشگلمون رو می‌تکونیم.»

چند دقیقه بعد، صدای جیغ‌ها و خنده‌هایمان حیاط را پر کرده بود. یک گروه زیر درخت می‌ایستادیم و گروه دیگر با ملایمت شاخه‌ها را می‌تکاندند. این‌طوری هم درخت سبک می‌شد و هم ما حسابی کیف می‌کردیم. فکر کردم چقدر خوب است این درخت این‌قدر بزرگ و پرشاخه است که نوبت به همه‌مان می‌رسد تا برف بتکانیم.

ظهر وقتی داشتم به خانه برمی‌گشتم، به زنگ ورزش فکر می‌کردم. «اگه امروز مدرسه تعطیل می‌شد، حیف می‌شدها!»

راستش احساس کردم باید از خدا تشکر کنم: نه به خاطر فرصت برف‌بازی درست و حسابی‌مان، بلکه به خاطر برفی که از روی شانه تک درخت مدرسه‌مان تکاندیم. آخر پیامبر اسلام (ص) گفته‌اند: «شکستن هر شاخه از درخت نزد من، مانند شکستن بال فرشتگان است.» ما شاخه‌های نحیف درختمان را از شکسته‌شدن زیر سنگینی برف نجات دادیم. «حالا دنیای خواب بیشتر به تو احتیاج داشت یا درخت توی حیاط؟»

دیگر به خانه رسیده بودم. کلید را توی قفل چرخاندم. به هیچ قیمتی حاضر نبودم از خواب دوست‌داشتنی‌ام کوتاه بیایم. «البته بعد از یه برف‌بازی درست و حسابی، دنیای خواب بیشتر از هر کس دیگه‌ای به من احتیاج داره.»



به نام نور

سعیده اصلاحی

در دفترم برف باریده بود
و مدام
پابره‌ها بر برف‌ها می‌دوید
با اینکه می‌دانست حرف‌های برفی
زود آب می‌شوند
و از یاد می‌روند
من اما به حرف‌های تازه‌تری فکر می‌کردم
که روی هر دفتری نوشته شوند
از یاد نمی‌روند
کلماتی که ماندگار و درخشانند
مثل «نور»
که نام بزرگ توست
و هر جا بنویسمش
خواهد درخشید
«الله نور السماوات و الارض»
خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.

زنده باد پدر

سارا شجاعی

- سلام بابا... خوبی؟!... چرا جواب پیام‌ها منو ندادی؟

می‌دانم این یکی را هم جواب نمی‌دهد. خیلی گرسنه‌ام. ۱۲ ظهر است. خدا به خیر بگذراند. بیچاره مامان از صبح هزار بار در اتاقم را باز کرد. به مامان نمی‌گویم دیشب چه خوابی دیدم. خواب دیدم دارم با یک گلوله فشنگ حرف می‌زنم. اصلاً اول فشنگه خودش شروع کرد به حرف زدن. صاف افتاد توی دستم و گفت که کمک می‌خواهد. وقتی پرسیدم چه کمکی؟ گفت که می‌خواهند توی جبهه شلیک‌ش کنند توی قلب بابا.

اولش خیلی عصبانی شدم و پرتش کردم گوشه اتاق. به او گفتم غلط می‌کند قلب بابای مرا نشانه برود. گلوله پلقی صدا کرد و بعد گفت: «دختر حسابی اصلاً برای همین آمده‌ام پیش تو... من نمی‌خواهم بابایت بمیرد.»

کلی برای بابا گریه کردم و بعد از خواب پریدم. حالا هم برای همین است که با این همه گرسنگی دلم نمی‌خواهد از اتاق بیرون بروم. می‌ترسم احساساتی شوم و خوابم را برایش تعریف کنم. خدا می‌داند بعدش چقدر نگران می‌شود. در اتاق را باز می‌کنم. نگاهم را می‌چرخانم توی هال. مامان نیست. فکر کنم رفته باشد دست‌شویی. می‌روم توی آشپزخانه و در یخچال را باز می‌کنم. خامه هست. عسل هم هست. می‌نشینم پشت میز و حسابی شکمم را به باد خامه عسل می‌دهم. مامان را صدا می‌کنم. نیست. در دستشویی را باز می‌کنم. خالی است.

- الو شادی؟

- سلام مامان! تو کجایی؟

- من بیرونم مامان!... الان داییت می‌یاد دنبالت. تو رم می‌یاره اینجا... به حرفش گوش کن! تا می‌خواهم حرف بزنی. قطع می‌کند. صدایش خیلی تو دماغی بود. مثل آدم‌هایی که چند ساعت گریه کرده‌اند. صدای زنگ در بلند می‌شود. دایه علی است. سر تا پا سیاه پوشیده. دلم هورّی می‌ریزد. دایه که می‌آید تو، سرم را می‌گیرد توی بغلش. صدای قلبش را می‌شنوم. استرس دارد. دارم می‌ترسم. سرم را بلند می‌کنم و توی چشم‌هایش خیره می‌شوم. توی راه حرفی نمی‌زند و فقط اشک‌هایش آهسته سر می‌خورند روی صورتش. وقتی می‌رسیم جلوی تابوت بابا، می‌بینم روی صورتش را باز کرده‌اند. جلو نمی‌روم. آدم‌ها می‌آیند سمت من. گریه‌ام نمی‌گیرد. مثل دیوانه‌ها زل زده‌ام به صورت بابا. دایه دستش را می‌گذارد روی شانهم. دهانم قفل شده. پاهایم شروع می‌کنند به لرزیدن که عمو عباس از مردها جدا می‌شود و با پارچه‌ای که توی دستش دارد، می‌آید طرف من. پارچه را باز می‌کند. یک تکه پلاک نصف‌شده که جای گلوله رویش مانده و تکه‌ای کاغذ.

- عمو... اینو بابات برای تو نوشته... اینم پلاکشه... تیر خورده... می‌زند زیر گریه. کاغذ را برمی‌دارم.

- شادی... من اینترنت ندارم بابا. نمی‌تونم پیام بدم... الان دارم می‌رم جلو. ممکنه دیگه برنگردم. فقط یه جمله برات می‌نویسم... منو زنده نگاهدار بابا...

اشک‌هایم سر می‌خورند روی کاغذ.

بیشتر بخوانیم

نویسنده: آکن سیرینگ

مترجم: زهره شهرستانی

انتشارات: بزم قلم

چاپ اول: ۱۳۹۶

تلفن: ۰۹۱۹۵۴۱۰۹۷۳۳

کتاب در ۱۴ فصل تدوین شده و شامل مطالب گوناگون دربارهٔ عادت‌های مناسب و خودسازی تا نگرش مثبت و موفقیت است. نویسنده با طرح موضوع‌های گوناگون به خواننده می‌آموزد که کیفیت زندگی خود را ارتقا دهد.



در روستای «بدرلو» هستیم؛ در ۱۵ کیلومتری شهرستان «تکاب». استان آذربایجان غربی. می‌گویند در نزدیک روستا دریاچه‌ای متحرک به نام «چملی گول» (Chamli gol) قرار دارد. نام دریاچه کمی عجیب به نظر می‌آید.

چملی گول در زبان محلی به معنای برکه‌ای است که در میانش جزیره چمنی باشد.

مقصدمان دریاچه‌ای است دارای یک جزیره که نام متحرک را با خود یدک می‌کشد. با اشتیاق و کنجکاوی برای دیدن این دریاچه متفاوت از نزدیک به راه می‌افتیم. بهار است و همه جا سرسبز. تا چشم کار می‌کند درختان و نزارهای بلند و چمنزار می‌بینیم. جلوتر می‌رویم و به دریاچه می‌رسیم.

جزیره شبیه به یک قوس چمنی در میان آب قرار گرفته است. قوس چمنی از به هم تنیده شدن ریشه نزارهای بلند اطراف دریاچه به وجود می‌آید.

این جزیره نزدیک ساحل قرار گرفته است که با یکی دو قدم می‌توان از خشکی به آنجا رفت، اما سکوت دلنشین طبیعت واداران می‌کند تا ساعتی را در ساحل دریاچه بگذرانیم و از آرامش پُرشویم.

صبحانه‌ای می‌خوریم و تصمیم می‌گیریم ایستادن بر روی جزیره را هم تجربه کنیم. اما متوجه می‌شویم که دیگر با یکی دو قدم نمی‌توان به جزیره رسید. بله؛ قوس چمنی چندین متر از ما فاصله گرفته است! پس این است تحرک شگرف دریاچه... چقدر جذاب و شگفت‌انگیز!... طی ساعتی جزیره خود به خود از ما فاصله گرفته است. به راستی چه چیز باعث این حرکت و جابه‌جایی می‌شود؟ علت جا به جایی این قطعه سبز هنوز با قطعیت ثابت نشده است، اما آن را به حرکات وضعی زمین و یا وزش باد نسبت می‌دهند.

چملی گول به عنوان دریاچه‌ای متحرک از جمله نادرترین اعجازهای طبیعت دنیاست که ناشناخته ماندن علت حرکتش، آن را به دریاچه‌ای مرموز و اسرارآمیز تبدیل کرده است.

این منطقه باتلاقی است و برای رفتن به جزیره باید بسیار مواظب بود. کسانی که شنا بلد نیستند توصیه نمی‌شود به جزیره بروند!

عمق دریاچه ۸ تا ۱۵ متر
مساحت جزیره چمنی ۸۰ متر مربع



ضد زنگ

زیر نظر علیرضا لبش
تصویرگر: محمدرضا اکبری
تصویرگر صفات: حمید خلوتی - محمدرضا اکبری

مجید صابری نژاد - میثم موسوی



1

خارگیل!

اگر فکر می‌کنید که فقط حیوانات جنگل سلطان دارند، سفت در اشتباهید. چون میوه‌ها هم سلطانی دارند به نام «خارگیل» که ترکیبی است از بویه تیغی و آناناس! خارگیل میوه ملی اندونزی و یکی از جاذبه‌های گردشگری آنجاست. با اینکه بویی شبیه به چوراب نشسته می‌دهد، اما فیلی فوشمنه است لامصب!

شعر:

از حکیمی پیر پرسیدم چه باشد خارگیل؟
گفت ترکیبی عجیب از قارنشت و نارگیل!

یکی از تفریحات سالم مردم اندونزی این است که به جهان‌گردان خارگیل ندیده خارگیل می‌دهند و از تماشای عکس‌العمل آن‌ها کیف می‌کنند. با دارد که صدا و سیمای اندونزی لفظه بر فوردها جهان‌گردان را با خارگیل به صورت زنده از تلویزیون پخش کند تا مردم اوقات فراغت خود را با تماشای مراسم «خارگیل فورون» جهان‌گردان سپری کنند!



مفیدان: آقای پسر مگر نمی‌بینی روی تابلو نوشته
«ما همکاری ممنوع»
پسر: ما همکاری نمی‌کنم، دارم به گرم‌ها شنا یاد می‌دهم!

۲۲



خانه‌های قایقی!

در شهر «آلمسترادام»، پایتخت هلند که کنار دریا و روی کنال‌های آب بنا شده است، حدود ۲۵۰۰۰ قایق قایقی وجود دارد. هر یک از این قایق‌ها در واقع خانه و کاشانه خانواده‌ای است که دارند به تفریح و فویش روی آب زندگی می‌کنند و این خانه‌های قایقی نشانی‌های جانبی هم دارند. مثلاً می‌نویسند: «آلمسترادام»، «رودخانه اصلی»، بعد از گرداب دوام، نرسیده به پل رودگولیت، آبراهه پطرس فراکار، قایق نارنجی، رنگ اول!

مشکل اصلی خانه‌های قایقی این است که در مراسم فواستگاری، وقتی که دفتر خانواده با سینی پای مقابل فواستگار و خانواده‌اش ظاهر می‌شود، ممکن است با یک موج کوچک، تعادلش به هم بخورد و پای‌های داغ پیوری روی پیر و پای آقا داماد و خانواده‌اش بریزند که آن‌ها با ۶ درصد سوتکی میبورد به ترک قایق شوند و کلاً همه برنامه‌ها کنسل شود! اصلاً یک ضرب‌المثل هلندی هست که می‌گوید:

آب که سربالا برود فواستگار با سوتکی در ره دو در می‌رود!

۲۳



دندان‌کس‌های پیاده‌رو!

اوضاع دندان و دندان‌پزشکی به قدری در کشور مراکش و فیم است که به ازای هر ۱۰۰ نفر فقط یک دندان‌پزشک وجود دارد. در این برهوت دندان‌پزشکی، بهترین راه درمان دندان‌جویی کل در پیاده‌روهایی شلوغ با بیج کوشی، انبردست، لوزانبر، و بیل و کلنگ، یک ضرب‌المثل مراکشی می‌گویند:

به همان سادگی که ما از دست فروش‌هایمان دهیلی می‌فریم، مراکشی‌ها هم در حق دیده شده، در حالی که شفیع دندان در دره زینر است و دندان‌کشی کم‌فرتن با آن‌ها صف می‌کشند!

است که برای از ریشه در آوردن دندان‌خراب افراد، تا کمر در دهان آن‌ها فرو رفته‌اند و برای در آوردن دندان‌خرد مردم عرق می‌ریزند!

مراکش و فیم است که به ازای هر ۱۰۰ نفر فقط یک دندان‌پزشک وجود دارد. در این برهوت دندان‌پزشکی، بهترین راه درمان دندان‌جویی کل در پیاده‌روهایی شلوغ با بیج کوشی، انبردست، لوزانبر، و بیل و کلنگ، یک ضرب‌المثل مراکشی می‌گویند:



سمن بی مهابا پفک می خورد
نه تک تک که یلکها پفک می خورد
دو حالت در او می توان دید، یا
پفک می خورد یا پفک می خورد
نه حرفی، نه کاری، فقط فرپ فرپ
نفسب و بدآوا پفک می خورد

اگر دست او بند باشد چه غم
بلا برده با پا پفک می خورد
سر سفره در هر و اندازه اش
غذا هست اما پفک می خورد
اگر مادرش سفت گیری کند
دو قاشق پلو با پفک می خورد

فروشش مرتب پی دانه بود
که آن نیز حالا پفک می خورد
همه نصفه شب فواب، تنها همین
سمن نصفه شبها پفک می خورد
دل و روده از دست او شاکلی اند
که با هیج بالا پفک می خورد؟

همین جور دارد به شکلی فحیح
سر و هیكلش را پفک می خورد
گمانم به تجویز یک پوفه دار
برای مرداوا پفک می خورد
سمن، رشد خوبی ندارد، فقط
۳ می کند تا پفک می خورد



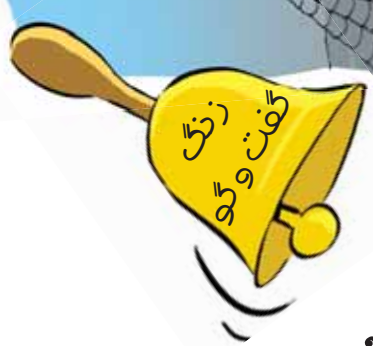
گوشی توپ

صاحب قدیمی

توپ؛ سلام آقای گوش! بر موقع که مزاحم شدم؟
گوشی؛ سلام، نه عزیزم، من شبانه روزی در حال خدمت رسانی به تمام
گروه های سنی هستیم، شما؟
توپ؛ من توپم.

گوشی؛ در این منم توپم، اما زنگ نمی زنی به این و اون، همیشه توپ باشی عزیزم.
توپ؛ دقیقاً برای همین مزاحم شدم، چسار تا چند سالیه پچهها بیشتر با شما بازی می کنند و حتی در زنگ های
ورزش هم کمتر به سراغ ما میان.
گوشی؛ آخی، فقرا گناه داری عیبی نراره تو هم بیا با من بازی کن.

توپ؛ دوست گر امی فعالیت پچهها کم و ورزشتون زیاد شده، سوخت و سازشون به هم ریخته...
گوشی؛ از قریب گفتن تو که اوامر به بازار، کهنه می شه دل آزار، کهنه چو نام، دوره ات گذرشته، دلت واسه سوخت
و سوز پچهها نسوزه، واسه فورت بسوزه که زموته زدت زمین و هوا رفتی و کسی هم نمی یاد زبالت.
توپ؛ عیبی نراره رفیق، همه ما بازپچه پرخ کردیم که فعلاً داره به نفع تو می گرده، ولی بدون که پرخ کردون
«لغی عزت دهر، که فوار دارد از این بازپچهها بسیار دارد».



الایخ صورتوری

صیبت خامی مساعی

با آه و افسوس نگاهی به حال زار من اثر لغت و همین طور که به الایخ‌های بی‌مصلب پراکنده در پایین کوه فیره شده بود، لغت: «زه‌ماریات باشقا هالا بایر بکرم» به الایخ ریگه پیداکنم»

جالب بود که هر وقت صدای سوت فمپاره به گوشش می‌خورد، مثل آرم فیز برمی‌داشت روی زمین، تا ترکش بوش نفوردا فوب که وقت کردم، پای پندر زخم بزراک را روی برنش دیرم، تازه فهمیدم که پیرا با شنیدن سوت فمپاره دراز می‌لشر.

وقتی به بلندترین نقطه ارتفاعات رسیدیم، یکم تیره الایخ نشست و هر چه فواهش، تنها کردم بلند نشکره نشر. در همین هین، یکی از دوستان الایخ سوار پایگاه سیدر و لغت: «سپارش به منا فرمان این زبون بستنها مثل قایق موتوری، پشتشونه!» بعد مثل یک گل شناس با تجربه، برون هیچ فواهشی، دم الایخ را گرفت و مثل هنرل ماشین‌های قریبی، یک پرفش سریع و پسردهای به آن در. با این کار الایخ غلغی زد و تمام بار را عالی کرد توی دره و چفتک زنان دورشرا من که بعد از این همه سال، سر از کار الایخ و آن دوستم ز نیورددهام، شما چطور؟

بالا رفتن از ارتفاعات سر به فلک کشیده منطقه عملیاتی کردستان کل هر کسی نبود، نفس آرم را می‌برید، کوله پشتی و مهمات و اسلحه و آذوقه بر پشتم سنگینی می‌کرد. توی دلم می‌لغتم فرایا ریگر طاقست نزارم، به درام برسنا همین طور هنروهن گنان و عرق بران جلو می‌رفتم که ناگهان سروکله یک موهود گنده از پشت صف‌های پیرا شر، داشتند سلته می‌کردم، از دور، شبیه گراز وحشی بودا نزدنگی که شرم، دیرم یک الایخ زبل و پاک بود که بافشم‌های قوه‌های درشت و زبایش فیره شده بود به من، رو به آسمان کردم و لغت: «فرایا نوکرتم»

الایخ بیچاره جلو آمد و سرش را مالید به سروصورت و سینه‌ام و شروع کرد به عرعر کردن، گویا مرا با صافش اشتباه گرفته بود.

بعد از اینکه کوله پشتی و وسایلم را روی بالانش بار زدم، خودم هم پهریم بالا و شلر و شگول راه افتادیم، چند دقیقه‌ای گذارشته بود که یک قهقهه سروکله یک سرباز پیرا شر، تا الایخ را دید، نفس نفس زنان گفت: «این که الایخ منه!»

بعد از کلی هروصفت بی‌نتیجه، صورتش را ماچ کردم و فواهش کردم اجازه دهر بار و بنزیر سنگین مرا تا پایگاه ببرد.



شکاری به دوستش: این رد پای فرس است. من می‌روم بینم از کجا آمده، تو برو بین کجا رفته!

پرتاب دیسک

علیرضا لبش
تصویرگر، حمید خلوتی



- شهرزاد:** بچه‌ها من می‌فوام برم کلاس هنرهای رزمی ثبت نام کنم. کی می‌یاره؟
- شیرین:** من نمی‌یام. به اندازه کافی توی فونه از داراشم کتک می‌خورم.
- صفورا:** تو باید هتما بری. یه «آب هاگی» و یه «بوم سوگی» به داشتی بزنی، کارش تمومه.
- اله:** این چیزا لازم نیست. من هر وقت دعوا می‌کنم، یه گلد می‌زنم توی دلش کارش تموم می‌شه.
- شهرزاد:** هنرهای رزمی که فقط گلد زدن نیست. من می‌فوام برم قهرمان المپیک بشم.
- ساناز:** منم دوست دارم، ولی بابام می‌گه گلد پروندن برای دختر زشته.
- شیما:** دختر دایی من الان چند ساله می‌ره باشگاه هنرهای رزمی. امسال توی کشور اول شد. کلی پایزه و مدال برد. فیلی هم مشهور شده.
- الهام:** چه کاریه آدم اینقدر گلد بیرونه. چند تا عکس فز توی صفحه مجازی ات بزار، کلی مشهور می‌شی.
- مهرنوش:** منم می‌فواستم برم کلاس هنرهای رزمی، ولی مامانم گفت: دختر باید هنر آشپزی و گل‌دوزی و قیاطی بلد باشه.
- سمیرا:** هنری که نشه باهاش چهار نفر رو زد و دو تا مدال برد که هنر نیست.
- سپیدا:** حالا چه رشته‌ای می‌فویا بری؟
- شهرزاد:** رشته پرتاب دیسک.
- صفورا:** رشته پرتاب دیسک که هنرهای رزمی نیست.
- شهرزاد:** پس چرا دیروز مامانم دیس رو به طرف بابام پرتاب کرد و بابام گفت: این هنر رزمی‌ات رو هم به هنرهای دیگه‌ات اضافه کن!
- سمیرا:** من دیگه هیچ حرفی ندارم.

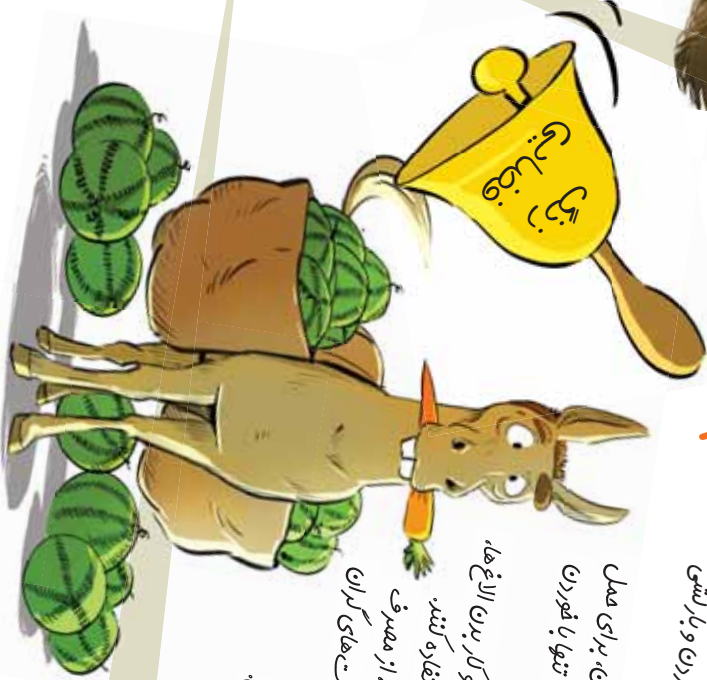


پسری که تازه گواهینامه گرفته بود، با ماشین رفت توی دیوار و سر از آشپزخانه در آورد. پدر با عصبانیت داد زد: «قطور، توانستی بهترین کاری کنی؟»
 «پسر، قیسی راحت، اول رفتم وسط پذیرایی و بعد راهنما زدم. بهترینم توی آشپزخانه»



سید حسن صفار (ناخدا)

موجودات جیگر



دانشمندان ما به تازگی موفق به کشف گونه‌های جدیدی از موجودات زمینی نشده‌اند که می‌توانند مهره‌ها، سوفت را تا هر زبانی کاهش دهند. طبق گزارش‌های رسیده از تیم تحقیقاتی کوشک سومین سیاره منظومه شمسی، موجودات چهار دست و پای گوش دراز که به لحاظ ابزارهای در دست‌های برکش کوشکان ما دارند، این موجودات به لحاظ اندازه با ریاضت‌های از جمله گوش، چشم، زبان و غده هیپوفیز مغزی و غیره، مشابه انسان هستند. با این تفاوت که به پای دو دست و دو پا چهار عدد پا دارند. وجود گوش‌های بسیار بزرگ، این حیوانات از درک و فهم پائینی برخوردارند. فناوری لغت‌ها در این موجودات زبان بسته به هر ابتدایی است که در بهترین و سخت‌ترین شرایط شریک‌ها قرار ندهد. با وجود زحمات و انسان‌ها به این موجودات بسیار زحماتش «الاخ» می‌گویند. با وجود زحمات بسیار زیاد این موجودات بارکش، الاخ بودن روی کره زمین فکش به شمار می‌رود.

ستاره سینمای الاخ‌ها «بیکر» می‌باشد که با کنار گذاشتن هریوت توانسته، وارد عرصه سینما و تلویزیون شود، اما سایر الاخ‌ها همچنان به عاف فورون و بارکش مشغول هستند.

ریاضت‌های پیشرفته موجود در سیاره ما، علاوه بر آن قیمت بودن، برای حمل بار به سوفت بسیار زیادی نیز دارند، اما موجودات بارکش زمینی تنها با فورون مقداری عاف، حدود ۱۰ کیلو بار، را به صورت یکجا حمل می‌کنند.

دانشمندان در هسته‌های این هستند که با مطالعه بر روی ساز و کار بدن الاخ‌ها، از عاف انرژی بگیری و از آن برای ما به چایی اجسام سنگین استفاده کنند.

همچنین می‌توان با انتقال و تاثیر الاخ‌ها در سیاره‌های کوشکان، از مهره‌های کران یعنی رویه سوفت جلوگیری کرد و هزینه‌های زیاد برای ساخت ریاضت‌های کران قیمت را حذف کرد.

پنجمین گزارش از سومین سیاره منظومه شمسی مشهور به زمین.

نانوکر و کدیل ها در کلاس

روح ائنه احمدی
تصویرگر: مجید صابری خُزاد



روز بعد...



راهنمای حل جدول

در این جدول جمله‌ای علمی گنجانده شده است. برای پیدا کردن آن، ابتدا باید جدول را مطابق شرحی که دارد، حل کنید و پاسخ‌ها را حرف به حرف در خانه‌های شماره دار بنویسید. پس از تکمیل جدول، اگر حرف‌های آن را از ابتدا تا انتها پشت سر هم بخوانید رمز جدول به دست می‌آید. برخی از حرف‌ها به تکرار مورد استفاده قرار گرفته‌اند تا حل جدول برایتان آسان‌تر باشد.

برای آشنایی بیشتر با چگونگی حل جدول به این مثال توجه کنید:

مخترع برق (۱۲-۷-۲۳-۵۶-۳-۴۳)
پاسخ: ادیسون
بنابر این حروف نام ادیسون به ترتیب در خانه های
(۱=ا، ۲=د، ۷=ی، ۲۳=س، ۵۶=و، ۳=ن، ۴۳) قرار می‌گیرد.

۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۴۲	۴۱	۴۰	۳۹	۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	۲۹
۵۶	۵۵	۵۴	۵۳	۵۲	۵۱	۵۰	۴۹	۴۸	۴۷	۴۶	۴۵	۴۴	۴۳
۷۰	۶۹	۶۸	۶۷	۶۶	۶۵	۶۴	۶۳	۶۲	۶۱	۶۰	۵۹	۵۸	۵۷
۸۴	۸۳	۸۲	۸۱	۸۰	۷۹	۷۸	۷۷	۷۶	۷۵	۷۴	۷۳	۷۲	۷۱
۹۸	۹۷	۹۶	۹۵	۹۴	۹۳	۹۲	۹۱	۹۰	۸۹	۸۸	۸۷	۸۶	۸۵
۱۱۲	۱۱۱	۱۱۰	۱۰۹	۱۰۸	۱۰۷	۱۰۶	۱۰۵	۱۰۴	۱۰۳	۱۰۲	۱۰۱	۱۰۰	۹۹
					۱۲۱	۱۲۰	۱۱۹	۱۱۸	۱۱۷	۱۱۶	۱۱۵	۱۱۴	۱۱۳

شرح جدول:

- وسيله ای در مسیر سوخت رسانی به موتور خودرو که **دایملر** آلمانی آن را اختراع کرد.
(۴۳-۲۳-۸۲-۱۲-۱۳-۶۲-۶۴-۷۶-۵۶)
- از شکل‌های هندسی که ستون نماهای داخلی ساختمان‌ها به آن شباهت دارد.
(۳۵-۳۳-۳۴-۹۶-۹۸-۹۹-۵۹)
- همان علم و دانش نجوم را گویند.
(۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۴۶)
- از واحدهای اندازه گیری دما که به افتخار مخترع دماسنج جیوه ای نام گذاری شده است.
(۶۵-۶۶-۸۷-۱۰۹-۱۰۷-۸۶-۱۱۱-۳۴)
- واحدی برابر یا یک هزارم متر.
(۲۰-۷۸-۷۷-۱۰۲-۹۴-۲-۱۱۲)
- کشوری در آسیای میانه به مرکزیت عشق آباد.
(۲-۲۶-۷۱-۶۹-۷۲-۹۰-۶۴-۱۱۴-۱۱۵)
- از گیاهان دارویی که نام دیگر آن مهک است.
(۲۸-۷۰-۱۷-۱۹-۱۶-۱۵-۱۴-۱۱)
- از بیماری‌های چشمی.
(۱۱۳-۱۰۸-۹۱-۸۷-۸۹-۴۷-۴-۳۲-۳۰)
- نوعی دسته بندی.
(۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۸۳-۸۰-۷۹-۱۱۰-۸۴)
- یکی از کاربردهای این وسیله خنک کردن موتور خودرو است.
(۷۴-۵۸-۳۹-۴۰)

(۸۲-۸۱-۱۲۱-۱۰۰-۱۲۰-۶۴-۸۹-۸۷)

۱۱. از استان‌های جنوبی کشورمان.

(۲۷-۲۶-۲۲-۱-۳۴-۳۸-۳۹)

۱۲. دو چیز را باهم سنجیدن.

(۴۴-۴۵-۱۸-۹۵-۴۸-۶۸)

۱۳. بانوی ریاضی‌دان ایرانی و نخستین دختر دانش آموز

کشورمان که طی دو سال متوالی توانست دو مدال

طلای المپیاد جهانی ریاضی را دریافت کند.

(۱۱۸-۴-۲۱-۲۰-۹۱-۴۲-۸۲-۴۱-۱۰۱-۸۸-۷۵-)

(۷۳-۱۰۲)

۱۴. نوعی حکومت بر پایه دموکراسی.

(۹۳-۵۳-۵۰-۷۶-۳۶-۶۱)

۱۵. نوعی روش تحقیق که در آن دیدگاه گروهی از

افراد در مورد یک موضوع مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

(۵۱-۵۷-۲۶-۶۳-۹۷-۱۱۶-۲۱)

۱۶. ماده اولیه تهیه نان.

(۳۷-۱۰۳-۱۱۸-۱۱۹)

۱۷. شهری در جنوب استان خراسان رضوی.

(۳۱-۲۹-۴۰-۴۹-۵۲-۵۵)

۱۸. شیرینی فروش.

(۵۴-۲۴-۱۰-۲۵)

۱۹. همان اندیشه است.

(۸۵-۹۲-۶۷-۱۱۷-۱۱۲)

۲۰. توانا بود هر که بود.

(۷۴-۵۸-۳۹-۴۰)

گل‌گشت

افزایش آلاینده‌های صنعتی، گرمایش جهانی و مدیریت نادرست منابع آب زیرزمینی باعث افت چشم‌گیر مساحت جنگل‌ها و فضاهای سبز طبیعی شده است. در باغ‌های گیاه‌شناسی، علاوه بر اینکه مردم از طریق آموزش عمومی به اهمیت گیاهان و لزوم حفاظت از آنها پی می‌برند، امکانات لازم برای مطالعه و تحقیق درباره تنوع زیستی و حفاظت از آنها نیز فراهم شده است. همچنین، باغ‌های گیاه‌شناسی به عنوان ذخیره ژنتیکی گیاهان در معرض خطر انقراض مورد استفاده قرار می‌گیرند.

مشهد



باغ گل‌های اصفهان

بر خلاف سایر باغ‌های گل و گیاه‌شناسی کشور که در حاشیه شهرهای بزرگ ساخته شده‌اند، در اصفهان می‌توانید

در دل شهر، به باغ گل‌ها بروید و ساعت‌ها غرق در زیبایی و سرسبزی آن بشوید. در طراحی باغ گل‌های اصفهان اقلیم خشک منطقه اصفهان مورد توجه قرار گرفته و آب به صورت فواره‌هایی کوتاه جریان می‌یابد و سرانجام به برکه برخورد می‌کند. همچنین نشانه‌هایی از فرهنگ و معماری سنتی اصفهان در بناهای این باغ قابل مشاهده است.

نشانی: اصفهان، میدان بزرگمهر، ابتدای خیابان سلمان‌فارسی

زمان بازدید: تمام روزهای هفته از ساعت ۸ تا ۱۹

تلفن: ۰۳۱-۳۲۶۷۲۰۵۹

هزینه: ۴۰۰۰ تومان - مدارس با هماهنگی قبلی ۲۰۰۰ تومان

باغ ارم شیراز

هنگامی که وارد باغ می‌شوید، در سمت چپ شما راهرویی طولانی از درختان سرو معروف شیرازی قرار دارد که زیبایی آن‌ها مجذوبتان

می‌کند. باغ زیبای ارم بیش از سه هکتار مساحت دارد و از درختان سرو، نخل، مرکبات و انواع درخت‌ها و بوته‌های زینتی پوشیده شده است. سروناز معروف شیراز هم در همین باغ قرار دارد که به راحتی می‌توانید آن را به خاطر ظاهر متفاوتش با درختان سرو دیگر تشخیص بدهید. اصولاً باغ‌های شیراز به خاطر داشتن درختان سروناز شهرت داشته است و تمام جهانگردانی که از این شهر بازدید کرده‌اند، در سفرنامه و خاطرات خود به تفصیل از زیبایی سروناز شیراز سخن گفته‌اند.

نشانی: شیراز، خیابان دانشگاه، میدان ارم

زمان بازدید: تمام روزهای هفته از ساعت ۸ تا ۲۰

هزینه: ۳۰۰۰ تومان

باغ گیاهان دارویی همدان

استان همدان با توجه به موقعیتی که از نظر جغرافیایی دارد، محل رویش بسیاری از گیاهان دارویی است و از این نظر همیشه مطرح بوده است. باغ گیاهان دارویی بوعلی سینا در همدان به منظور جمع‌آوری، نگهداری و تکثیر گیاهان دارویی منطقه احداث شده است. همچنین در این

باغ می‌توانید گونه‌های گیاهی کمیاب و در خطر انقراض را مشاهده کنید. در حال حاضر حدود ۲۳۰ گونه گیاهی در پارک گیاهان دارویی بوعلی سینا موجود است که از انواع پیازی، درختی، بوته‌ای و علفی هستند. تاکنون ۳۶ داروی گیاهی مؤثر برای درمان بیماری‌های سینوزیت، اختلالات کبدی، میگرن، نفخ شکم و... در باغ گیاهان دارویی همدان ساخته و به وزارت بهداشت معرفی شده‌اند.

نشانی: همدان، میدان بیمه، خیابان عمران، جنب پارک بانوان

زمان بازدید: روزهای یکشنبه، دوشنبه و سه‌شنبه، از ساعت ۸ تا ۱۲

فکس: ۰۸۱-۳۴۳۳۵۸۰ | آدرس: مرکز تحقیقات کشاورزی، جهت هماهنگی

هزینه: رایگان (حتماً با هماهنگی قبلی)



دریای
خزر

تهران

همدان

اصفهان

شیراز

باغ گیاه‌شناسی مشهد

باغ گیاه‌شناسی مشهد شامل ۱۱ مجموعه از ترکیب هنر معماری، معماری منظر و علم گیاه‌شناسی است. مهم‌ترین مجموعه‌های باغ گیاه‌شناسی مشهد عبارت است از: باغ صخره‌ای و آبشار، گیاهان دارویی و معطر، سیستماتیک و آربراتوم، بانک بذر و ژنوم گیاهی، باغ رز، ایران و توران و سوزنی برگان.

یکی از دیدنی‌ترین مجموعه‌های باغ گیاه‌شناسی مشهد، باغ رز است. در این باغ ۱۲۰ نوع رز از ۳۰ گونه متفاوت نگهداری می‌شوند که منظره‌ای بسیار دیدنی دارند. در باغ میوه نیز ۱۴۰ درخت میوه و ۳۰ گونه درخت دیگر نگهداری می‌شود.

نشانی: مشهد، بلوار جمهوری حد فاصل چهارراه مقدم و پل غدیر
زمان بازدید: تمام روزهای هفته، از ساعت ۷ تا ۱۹
تلفن: ۰۵۱-۳۳۴۴۸۸۸۵
هزینه: ۵۰۰۰ تومان - مدارس با هماهنگی قبلی ۴۰۰۰ تومان



باغ گیاه‌شناسی ملی ایران - تهران

باغ گیاه‌شناسی ملی ایران به وسعت ۱۴۵ هکتار، بزرگ‌ترین باغ گیاه‌شناسی ایران و خاورمیانه است که در دامنه جنوبی رشته کوه البرز مرکزی در اراضی چیتگر، در شمال غربی تهران واقع شده است. این باغ دارای منظره‌ها و چشم‌اندازهای، با الهام از کوه‌های زاگرس، البرز و هیمالیا است و همچنین شش دریاچه و دو رودخانه و دو آبشار دارد. در این باغ مناطقی چون چین، ژاپن، رشته کوه‌های البرز، زاگرس و همراه با گیاهان اصلی‌شان بازسازی شده است. به همین دلیل در قسمت‌های باغ متفاوت باغ که قدم می‌زنید، هر گوشه‌اش شما را به جایی و اقلیمی و گونه گیاهی خاصی می‌برد.

نشانی: اتوبان تهران-کرج، خروجی بیگان‌شهر، شهرک سرو آزاد، خیابان شهید گودرزی
زمان بازدید: همه روزه از ساعت ۹ تا ۱۸
تلفن: ۰۲۱-۴۴۷۸۷۲۸۲-۵
هزینه: ۱۵۰۰۰ تومان (مدارس با هماهنگی قبلی، ۵۰ درصد تخفیف)
وب سایت: http://nbgi.rif-ac.ir



توضیحات بیشتر:
راستش گفتنی‌ها زیاد بود و در دو صفحه مجله جا نمی‌شد. برای همین توضیحات بیشتر را در یک فایل مفصل گذاشته‌ایم که می‌توانید با اسکن این کد دانلود کنید:



شورنوبه

کثیفی‌هایی که به بدن ما وارد و باعث بیماری می‌شوند، خودشان با پای خودشان می‌آیند! فقط حواست باشد آن‌ها دلشان نمی‌خواهد از بین بروند. اما تو نباید به خواسته آن‌ها عمل کنی.

شورنوبه کاش می‌رفتیم کارخانه تولید پفک و طرز تهیه‌اش را از نزدیک تماشا می‌کردیم. اشکالی ندارد، بگذار به جایش طرز تهیه تولید پفک لذیذ را برایت بگویم. اول پودر ذرت پرس می‌شود، به تنور پفک‌ها می‌رود و در حرارت بالا قرار می‌گیرد تا پفکی شود. بعد روغن می‌سوزد ولی نمی‌سازد! احتمال دارد روغن بارها بجوشد و حسابتی در بدن موش بدواند، مثل ایجاد سرطان و مسمومیت.

سرطان و مسمومیت. نمکش هم که اصلاً نگو! وقتی پفک می‌خوری تشنه‌ات می‌شود و باید آب بخوری و سیری دروغین به سراغت می‌آید. آن وقت جا برای غذاهای مفید باقی نمی‌ماند. از آنجا که در حال رشد هستی، سیستم گوارشی‌ات را خسته می‌کند و مثل یک سد نارنجی رنگ جلوی رشدت را می‌گیرد. کم خونی، کوتاه شدن قد، آسیب به مویزها و دندان‌ها از اتفاق‌هایی است که بدن بی‌گناهت با پفک خوردن با آن‌ها روبه‌رو می‌شود. خلاصه تا می‌توانی پفک کم بخور و به جایش پف فیل خانگی یا میوه‌های خشک نوش جان کن.



نمک خیار با نمک، پف فیل با نمک و سیب‌زمینی سرخ کرده با نمک! نه منظورم این نیست که این‌ها شخصیت‌های بامزه و طنزانی‌اند. می‌خواهم بگویم بسیاری از خوراکی‌ها گاهی این قدر به دهانمان مزه می‌دهند که با نمک کم‌تر نمی‌توانیم به آن‌ها دست بزنیم. نمک خوبی‌های خودش را دارد، اما زیاده‌روی از خوردنش می‌تواند به سرمان بلا بیاورد. «سازمان بهداشت جهانی» خیالمان را راحت کرده و گفته است: حداکثر مقدار مصرف روزانه نمک پنج گرم است؛ یعنی ته‌ی یک قاشق چای‌خوری کوچک. مقدار زیاد آن فشار خون را بالا می‌برد، باعث سرطان معده می‌شود و حال و روز کلیه را به هم می‌ریزد. اگر کسی آسم داشته باشد، با کم کردن این خوراکی سفید، علامت‌های بیماری‌اش کمتر می‌شود. راستی غذاهای فست‌فودی و سس‌ها هم پر از نمک هستند که در این دو صفحه در موردشان می‌توانی بخوانی. پس حواست حسابتی به نمکدان‌ها باشد که شورش را درنیاوری!



نوشابه



خوراکی‌های مضر که به بدن ما وارد می‌شوند، خودشان با پای خودشان نمی‌آیند، بلکه ما آن‌ها را وارد بدنمان می‌کنیم! فقط حواست باشد، آن‌ها دلشان نمی‌خواهد نادیده گرفته شوند، اما تو نباید به خواسته آن‌ها عمل کنی.

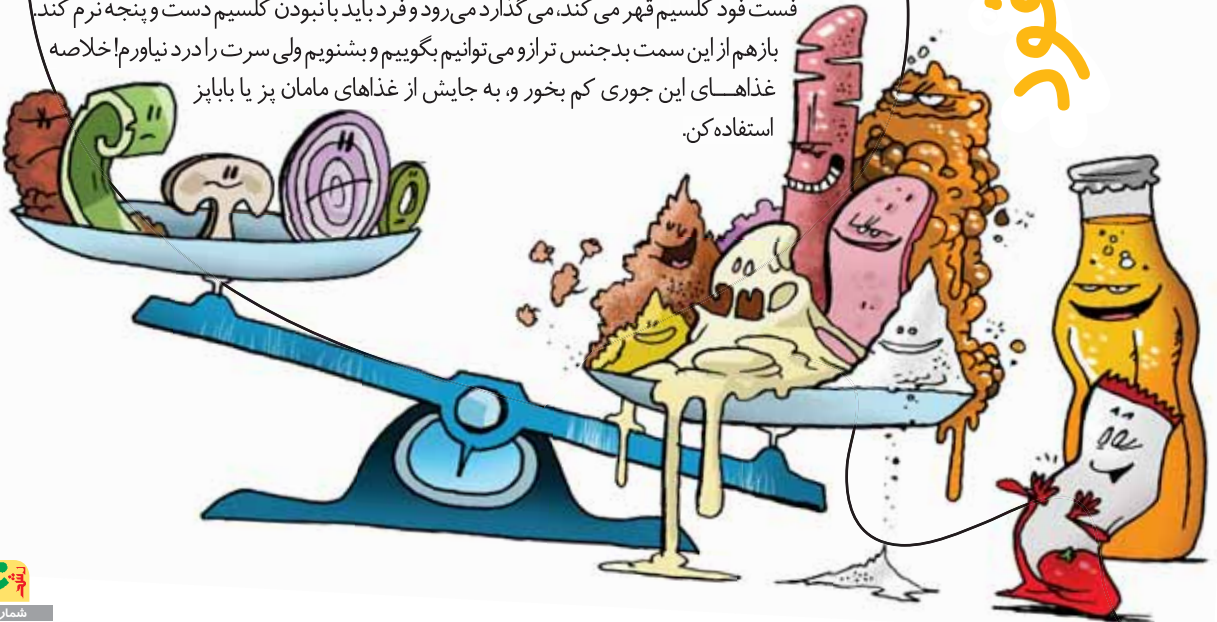
فرض کن همین طوری ده قاشق شکر برداری و بریزی در شکمت! آن وقت در شکمت دریای شکر برپا می‌شود و حال معدهات از مزه شیرین به هم می‌خورد. می‌خواهم از نوشابه بگویم که دریای شکر در یک لیوان مصرف آن، فقط یکی از بدجنسی‌هایش است. این نوشیدنی پرفرقدار با غذا یا بدون غذا می‌چسبد؛ مخصوصاً تگری‌اش. اما اگر موقع نوشیدن به بدی‌هایش فکر کنی، فکر نوشیدن از سرت می‌افتد!

از همان اول قند نوشابه با همراهی باکتری‌های موجود در دهان به اسید تبدیل می‌شود. اسید به مینای دندان‌ها حمله می‌کند، با هم می‌جنگند و اسید برنده می‌شود. چون مینا سر جایش نشسته و کاری نمی‌تواند بکند. بعد اسید احتمال پوسیدگی دندان را می‌برد آن بالا بالاها!

توالان نوجوانی، اما بدنت را برای همیشه نیاز داری، با نوشیدن نوشابه در آینده چاقی، دیابت، پوکی استخوان، کبد چرب و ... در انتظار توست. پس تا می‌توانی نوشابه را نادیده بگیر و نگذار با اجزای بدنت بجنگد.

فست‌فود

ترازویی را در نظر بگیر که ارزش غذایی پیتزا را نشان می‌دهد، در سمت سبک‌تر ترازو مواد غذایی مفید پیتزا، یعنی قارچ، فلفل سبز، زیتون و گوشت نشسته‌اند. سمت دیگر ترازو سنگین است و در آن چربی زیاد، کالری بالا، نمک، ادویه و مواد نگهدارنده قرار دارند. این سمت باعث چاق و چله شدن، خدای نکرده بیماری‌های قلبی و عروقی، سکتة مغزی و قلبی و زانم لال سرطان می‌شود! توجه کن چیز برگر و سیب زمینی سرخ کرده و بقیة دوستانشان چه موجوداتی هستند! برای آماده کردن این‌ها از روغن جامد و غالباً مانده استفاده می‌کنند. نان‌های آماده معمولاً سبوس ندارند و دریافت فیبر مورد نیاز بدن را کم می‌کنند. بعد چون کلسیم و نمک با هم آبشان توی یک جوب نمی‌رود، با مصرف زیاد فست فود کلسیم قهر می‌کند، می‌گذارد می‌رود و فرد باید با نبودن کلسیم دست و پنجه نرم کند. باز هم از این سمت بدجنس ترازو می‌توانیم بگویم و بشنویم ولی سرت را درد نیاورم! خلاصه غذاهای این جوری کم بخور، به جایش از غذاهای مامان پز یا باباپز استفاده کن.



بلادهاوند
BLOODHOUND SSC

جنون سرعت

خودروی «بلادهاوند SSC» سریع‌ترین وسیله نقلیه روی خشکی است که به لطف قدرت بالای موشک‌ها و موتور جت و وزن بسیار کمی که دارد، طی ۴۰ ثانیه، از حالت توقف تا سرعت ۱۶۹۰ کیلومتر بر ساعت (معادل ۴۶۹/۵ متر بر ثانیه) شتاب می‌گیرد.



سال ۱۹۰۶ میلادی (۱۲۸۵ شمسی) در فلوریدا (ایالات متحده)، نخستین خودروی مسابقه‌ای جهان با تکیه بر موتور بخاری که نفت سفید می‌سوزاند، سرعت ۱۶۰ کیلومتر بر ساعت را پشت‌سر گذاشت و چالش سریع‌ترین خودروهای جهان را آغاز کرد. ساخت سریع‌ترین ابزارهای نقلیه روی زمین، هوا و دریا، حوزه جذابی از علم و فناوری است که پژوهشگران فیزیک، علوم مواد و مهندسی مکانیک با شور و هیجانی دیوانه‌وار در آن به فعالیت مشغول‌اند. در این بین، ساختن ابزارهایی که بتوانند روی زمین به بیشترین سرعت دست پیدا کنند، از وسایل نقلیه سریع در هوا و دریا سخت‌تر است. در اینجا می‌خواهیم با سریع‌ترین خودروهای دوچرخ و چهارچرخ حاضر در جهان آشنا شویم و آن‌ها را در رقابتی خیالی مقایسه کنیم.

چرا

ساخت خودروی پر سرعت سخت‌است؟

نخستین چالش برای ساخت وسایل نقلیه سریع، غلبه بر «نیروی پسا» یا «مقاومت هوا» است. هواپیماهای جت جنگنده وقتی در ارتفاع پایینی از سطح زمین پرواز می‌کنند، فقط ۱۶۰۰ کیلومتر بر ساعت سرعت دارند و این در حالی است که به لطف نداشتن چرخ، اصطکاک هم با زمین ندارند. هوا روی سطح زمین نسبت به ارتفاعات غلیظ‌تر و چگال‌تر است. پس خودروها برای دستیابی به کمترین مقاومت هوا و رسیدن به بیشترین سرعت، باید بدنه‌ای فوق‌آیرودینامیک داشته باشند و به موتور نیرومندی هم مجهز باشند. مشکل بعدی چرخ‌ها هستند که هم باید محکم به زمین بچسبند تا خودرو تعادل خود را از دست ندهد و هم با سرعت‌های باورنکردنی بچرخند. چرخ‌های معمولی که از تیوپ‌های هوا استفاده می‌کنند، برای این کار مناسب نیستند. راه‌حل این مشکل، چرخ‌های بدون تیوبی است که از تیتانیوم یا آلومینیم ساخته می‌شوند و در مقایسه با وزن اندکی که دارند، بسیار مستحکم‌اند.

۱ راکت ترکیبی

این موتور موشک سوخت جامد را با اکسیدکننده مایع می‌سوزاند تا معادل ۱۲۲ کیلونیوتن نیروی پیشران تولید کند.

۲ موتور جت

موتور EJ200 «رولز رویس» که برای هواپیمای جنگنده یوروفایتر تایفون طراحی شده است، بلادهاوند را از حالت توقف به سرعت ۵۶۳ کیلومتر بر ساعت (۱۵۶/۴ متر بر ثانیه) می‌رساند.

۳ موتور F1

این موتور سفارشی ۵۵۹ کیلووات (۷۵۰ اسب بخار) قدرت و ۸۰۰ لیتر حجم دارد و محلول غلیظ هیدروژن پراکسید را به راکت هیبریدی پمپ می‌کند.

۴ چرخ‌های مستحکم

قرص‌های صلبی که از آلیاژ آلومینیم-روی (که فقط در صنایع هوافضا به کار می‌رود) ساخته شده‌اند، می‌توانند نیروهایی بیش از ۵۰ هزار برابر نیروی وزن را تحمل کنند.

۵ بدنه

قاب براق خودروی بلادهاوند از جنس تیتانیوم و فیبر کربن ساخته شده تا در عین دستیابی به کمترین وزن، استحکام بالایی در برابر نیروی مقاومت هوا و دیگر نیروهای وارد بر خودرو به نمایش بگذارد.



دوج تاماهاوک Dodge Tomahawk



دوج تاماهاوک، قوی‌ترین موتورسیکلت جهان است. قیمت آن ۵۰۰ میلیون دلار برآورد می‌شود و قدرت آن را موتوری ۱۰ سیلندر تأمین می‌کند که حجم آن به ۸/۳ لیتر و توان آن به ۵۰۰ اسب بخار می‌رسد. این همان موتور قدرتمندی است که روی خودروی «دوج وایپر» سوار شده و چنان نیرویی به موتورسیکلت می‌دهد که قانون گذار، استفاده از آن را در معابر عمومی ممنوع کرده است. تاماهاوک بدنه نسبتاً سبکی از جنس آلومینیم دارد. ترکیب موتور قدرتمند با بدنه سبک سبب شده است که این موتورسیکلت طی ۲/۵ ثانیه از حالت توقف تا سرعت ۱۰۰ کیلومتر بر ساعت شتاب بگیرد و در نهایت از سرعت ۶۴۰ کیلومتر بر ساعت (۱۷۸ متر بر ثانیه) فراتر رود.

بوگاتی شیرون Bugatti Chiron



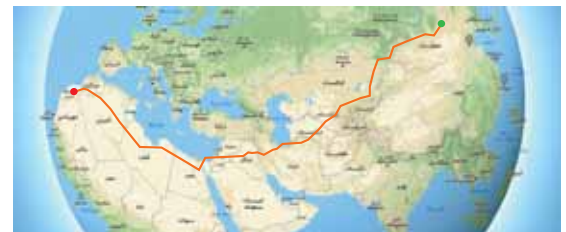
بوگاتی شیرون که سال ۲۰۱۶ (۱۳۹۵)، در نمایشگاه خودروی ژنو رونمایی شد، طراحی جذاب‌تر، قیمت بالاتر و مشخصات فنی بهینه‌تری نسبت به بوگاتی ویرون دارد. موتور ۱۶ سیلندری آن ۱۵۰۰ اسب بخار قدرت و ۱۶۰۰ نیوتن متر گشتاور تولید می‌کند و می‌تواند خودرو را طی ۲/۵ ثانیه از حالت توقف به سرعت ۱۰۰ کیلومتر بر ساعت (۲۷/۸ متر بر ثانیه) برساند و پس از ۱۳/۶ ثانیه، مرز سرعت ۳۰۰ کیلومتر بر ساعت را پشت سر بگذارد. هر چند آزمون بیشترین سرعت این خودرو هنوز انجام نشده است، اما پیش‌بینی می‌شود که بوگاتی شیرون به‌سادگی از سرعت ۴۳۴ کیلومتر بر ساعت بگذرد و با کمی بهینه‌سازی، حتی رکورد ۴۶۰ کیلومتر بر ساعت را نیز بشکند. شایان ذکر است که طی سال‌های اخیر، خودروهای «هنسی ونوم جی‌تی» و «کونیگزگ آگرا-آر» توانسته‌اند به سرعتی بیش از بوگاتی ویرون دست یابند، اما به نظر نمی‌رسد که بتوانند از بوگاتی شیرون سریع‌تر حرکت کنند. این خودروی پرمصرف در بالاترین عملکرد خود، باک خود را طی ۹ دقیقه خالی می‌کند و برای خرید هر دستگاه از آن می‌باید ۳ میلیون یورو پرداخت.

یک مسابقه خیالی

شروع: شرق مغولستان ▶ پایان: مراکش ▶ مسافت: ۱۵۶۰۰ کیلومتر

مانند پنچری یا خراب شدن قطعات اتفاق نمی‌افتد. چقدر طول می‌کشد تا هریک از این سه خودرو از نقطه شروع به نقطه پایان برسند؟

می‌خواهیم با این سه خودروی پیشرفته مسیری از شرق آسیا تا شمال غرب آفریقا را بپیماییم. البته فرض می‌کنیم که سوخت خودروها هرگز تمام نمی‌شود و هیچ مشکل دیگری



حداکثر سرعت:
۴۶۰ کیلومتر بر ساعت

بوگاتی
شیرون

۱۰ ساعت

حداکثر سرعت:
۶۴۰ کیلومتر بر ساعت

تاما
هاوک

۱ روز

حداکثر سرعت:
۱۶۹۰ کیلومتر بر ساعت

پلادهاوند

۹ ساعت

بازی آب و روغن

در آزمایش امروز می‌خواهیم شاهد رقص زیبای آب و روغن باشیم. در ادامه هم شما را به یک جشن تولد خیلی سرد و جادویی دعوت کنیم!



مواد لازم:

- ▶ مقداری آب
- ▶ مقداری روغن مایع
- ▶ رنگ خوراکی و قطره چکان
- ▶ لیوان بزرگ
- ▶ قرص جوشان



مراحل آزمایش

- ▶ مقداری آب داخل لیوان بریزید، به شکلی که حدود ۲ تا ۳ سانتی متر کف لیوان را پر کند.
- ▶ روغن مایع را به لیوان اضافه کنید تا حدود ۲ تا ۳ سانتی متر از سر لیوان خالی بماند.
- ▶ با قطره چکان چند قطره رنگ خوراکی در نقاط متفاوت داخل لیوان بریزید.
- ▶ قرص جوشان را در مرکز لیوان رها کنید و شاهد رقص زیبای آب و روغن باشید!





صندوق سوالات:

- با دقت به نتیجه آزمایش نگاه کنید تا کشف کنید چه چیز باعث می‌شود که آب در روغن به سمت بالا حرکت کند.
- چرا در ابتدای آزمایش رنگ خوراکی در آب کف لیوان حل نمی‌شود؟

مسابقه ویژه

همان‌طور که حتماً مشاهده کردید، قرص جوشان خیلی سریع در این آزمایش تمام و واکنش زیبای ما متوقف می‌شود. به نظر شما، به جای قرص جوشان در این آزمایش از چه چیزی می‌توانیم استفاده کنیم تا برای مدت زمان بیشتری واکنش ما ادامه داشته باشد؟ ایده خلاقانه خود را اجرا کنید و از نتیجه آزمایش خود، یک فیلم کوتاه یک دقیقه‌ای برای ما ارسال کنید، ما هر ماه به برترین و خلاقانه‌ترین ایده‌ها جایزه می‌دهیم. شماره ما در شبکه‌های اجتماعی: ۰۹۰۳۳۶۷۷۹۹۹

جشن تولد سرد

همیشه در جشن تولدها بازی با شمع و فشفشه و در کل آتش بازی خیلی مرسوم است. اما این بار می‌خواهیم هدیه‌ای خیلی سرد با خودمان به جشن تولد بیاوریم!

در فیلم زیر، علاوه بر انجام آزمایش «رقص آب و روغن»، شاهد جشن تولدی سرد، اما جذاب و هیجان‌انگیز خواهیم بود.



برای مشاهده این فیلم، کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند «QR Code Reader» یا «QR Code Scanner» استفاده کنید.

توضیح زودرس

محمد معین اصفهانیان

۳

جای مربع خالی عدد مناسب را حدس بزنید.
راهنمایی (مربع بزرگ را به چهار مربع کوچک تقسیم کنید).

۲	۴	۵	۱
۷	۱۳	۱۴	۸
۹	۲۱	۱۶	۹
۹	۳	۲	

رمز سه رقمی قفل را پیدا کنید.



۱

یکی از اعداد درست
و در جای درست است.

۶ ۳ ۷

تمام اعداد غلط هستند.

۷ ۳ ۵

دو تا از این اعداد درست
اما در جای غلط هستند.

۱ ۵ ۲

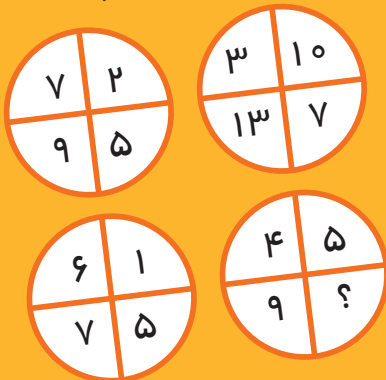
یکی از این اعداد درست
اما در جای غلط است.

۶ ۷ ۸

یکی از اعداد درست
و در جای درست است.

۵ ۸ ۷

با توجه به رابطه‌های که بین عددهای
داخل دایره‌ها وجود دارد جای علامت
سؤال عدد مناسب را حدس بزنید.



۴

از عددها و علائم فقط یک بار می‌توانید
استفاده کنید. آیا می‌توانید معادله درست را
حدس بزنید؟

۲ ۳ ۴ ۵

۲

د

در معادله‌های زیر رابطه‌ای وجود دارد اکنون با حدس زدن این رابطه جای علامت سؤال عدد مناسب را پیدا کنید و بنویسید.

$$9 = 12 \times 12$$

$$16 = 23 \times 23$$

$$? = 34 \times 34$$

U

۱

طلا اینجا نیست

۲

طلا اینجا نیست

۳

طلا در جعبه دوم است

سه جعبه داریم یکی از جعبه‌ها طلا دارد و دو تای دیگر خالی هستند از برجسب‌های روی جعبه‌ها فقط یکی درست است و دو تای دیگر غلط. کدام جعبه طلا دارد؟

س

آیامی توانید شش ضلعی منتظم شکل زیر را با رسم خطوطی دلخواه به ۱۲ لوزی یکسان تفکیک کنید، به طوری که لوزی‌ها به غیر از راس‌ها و اضلاعشان نقطه مشترک دیگری نداشته باشند؟



من یک عدد سه رقمی هستم دهگان من پنج تا بیشتر از یکان من و صدگان من هشت تا کمتر از دهگان من است. من کدام عدد هستم؟

n

لیگ قهرمانان

دوست داری به سرگرمی‌های بیشتری جواب بدهی و جایزه‌های بیشتری بگیری؟ سری به نشانی زیر بزن:

Javan.roshdmag.ir

معما

معما: سه برادر به نام‌های احمد، کامران و منوچهر در یک مزرعه کار می‌کنند. احمد و کامران برای خریدن بذر جدید به شهر می‌روند. منوچهر در مزرعه باقی می‌ماند اما ۱۴۰۰ تومان بابت سهم بذر خودش پول به آن‌ها پرداخت می‌کند. احمد ۷۵ بسته و کامران ۴۵ بسته بذر می‌خرند. قرار است بذرها به طور مساوی بین ۳ نفر تقسیم شود. منوچهر از مبلغی که پرداخت می‌کند چه مقدار به احمد و چه مقدار به کامران داده بود.

به معما پاسخ دهید و جایزه بگیرید

هم پاتوقی های عزیز

سلام. جز تشکر از بودن پررنگ شما، نمی‌شود هیچ جور دیگری صحبت را شروع کرد ... اینکه این‌طور ویژه پاتوق را تحویل می‌گیرید، یعنی داستان و نوشته و حرف هم سن و سال های خودتان، خیلی بهتر از هر چیز دیگری به دلتان نشست است که اگر نبود این سیل ایمیل و پیامک، چراغ پاتوق این‌طور مثل نورافکن، مجله رشد نوجوان را صدچندان منور و روشن نمی‌کرد. پس حالا که بیش از نیمی از پاتوق‌های این سال تحصیلی را پشت سر می‌گذاریم، مطمئن‌تر از همیشه و منتظرتر از قبل، چشم انتظار واژه به واژه شما نشستیم که پاتوقی‌ها به خواندن زنده‌اند و با نوشتن نفس می‌کشند.

■ **محمد سنگانی** از تهران داستانی سه صفحه ای به نام «چلفتی» برای ما فرستاده است. در ابتدای داستان ایشان آمده است: «هوی چلفتی! معمولاً بچه قلدرها مرا این‌جوری صدا می‌کنند! من **محمد**، ۱۴ سالمه و باهوش نیستم، ولی ذهن خلاق و ایده پردازی دارم. فوتبالم هم خوب نیست، ولی دوست دارم بازی کنم. داستان من از یک بعدازظهر پاییزی شروع شد. توی راه برگشت از مدرسه به خونه بودم. وسط خیابون پسرهای مدرسه‌مون تازه رسیده بودن و می‌خواستن فوتبال بازی کنند که ...» در ادامه داستان، محمد که فردی ضعیف به نظر می‌رسد، توسط هم محله‌ای قلدرش اذیت می‌شود تا اینکه در خواب می‌بیند، او قلدر محله شده است و دیگران همه فرمان بر او هستند و ...

آقا محمد، اول ممنون که برای نوشتن داستان وقت گذاشتی و این داستان را سفرشی برای پاتوق ارسال کردی. متن تو به لحاظ داستانی روان و دارای ویژگی‌های یک داستان کوتاه خوب است، اما فقط ای کاش از ایده کلیشه‌ای خواب استفاده نمی‌کردی و یک اتفاق غیرمنتظره در داستانت خوانندگان را غافلگیر می‌کرد.

■ **آرش حسن لی**، پایه نهم از تهران، فصل‌هایی از یک مرد قد بلند با نام «شروع یک حادثه با دیدن این‌طور شروع می‌شود: «یک روز آفتابی توی شهر نیویورک، جنوب منهتن، **ادوارد گیتس** در ظل آفتاب توی شهر نیویورک، کول کردن دو کیسه بزرگ بود. لباس سبز روشن و شلوار قهوه‌ای تیره‌ای به پا داشت و کفشش قهوه‌ای با رگه‌های طلایی رنگ و با شلوارش ست بود. ادوارد داخل کوچه‌ای شد که بزرگ‌ترین خانه آن محله را داشت؛ یعنی آپارتمان **آنجیل**...»

داستان ایشان همان‌طور که از چند سطر اولش پیداست، ژانر فانتزی آن با ورود یک آدم فضایی دو متری مشخص می‌شود و بعد ...

آقا آرش، اول از همه، اینکه شما شروع به داستان‌نویسی بلند کرده‌ای، نشان از مهارت و علاقه ویژه شما دارد. دیگر اینکه در داستان شما، ویژگی‌های یک داستان بلند، مانند توجه به جزئیات و فضا سازی بجا و مناسب، وجود دارد. آخرش هم بی‌صبرانه منتظر ادامه این داستان جذاب و خواندنی شما هستیم تا ببینیم چه اتفاقی بر سر ساکنان این کره خاکی خواهد آمد. آرزو می‌کنم نوشته‌های بی‌نظیری خلق کنی.

راه‌های ارتباطی شما برای ارسال متن و داستان، ایمیل مجله است به نشانی

nojavan@roshdmag.ir

و یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

برای نقد و نظر. لطفاً حتماً شهر و پایه تحصیلی خودتان را هم برای ما بنویسید.

از انتشار مطالب و نظرات بدون اطلاعات کافی شرمندیم.

سلام

■ **محمد طاها شیرزادی**، پایه نهم از ملایر: «می‌خواستم از شما درخواست کنم در مجله از مطالبی در مورد کاشت گل و گیاه هم استفاده کنید، مچکر م.»

■ **آقا محمدطاها**، اینکه چقدر خوش‌حالیم که علاقه‌مند طبیعت و سرسبزی هم بین هم پاتوقی‌ها هست و چشم، توی برنامه مجله قرار می‌دهیم، سبز بمونی همیشه...

■ «سلام من یه نوجوون چهارده ساله هستم که در حاشیه شهر سیرجان زندگی می‌کنم. آرزومه که نویسنده بشم...»

■ **خانم یا آقای چهارده ساله کرمانی**، کاش اول مشخصات خودت و بعد نوشته‌ه‌ه‌ایت را برای ما می‌فرستادی تا به عنوان یک نویسنده نوجوان، اثرت را چاپ کنیم، پس منتظریم...

■ **فاطمه دوست محمدی**، پایه هفتم از عسلویه: «سلام و خسته نباشید. من خیلی زنگ تکنولوژی رو دوست داشتم و امیدوارم همین‌طور با موضوعات بهتر ادامه بدین.»

■ **فاطمه خانم**، حتماً ما حواسمون به اون بخش‌های دوست داشتنی شما هست و با قوت و قدرت ادامه‌اش می‌دهیم. ممنون از پشتیبانی و دلگرمی شما.

نظرات و مطالب شما هم به دست ما رسید!

■ مهسا خوشبخت، پایه نهم از شهرستان منطقه آزاد ماکو.

■ کوثر اسماعیلی، پایه نهم از استان کردستان.

■ زهرا رضایی، پایه هفتم از ساوه.

■ مرضیه رحیم زاده، پایه نهم از شهرستان رزن.

■ ایلینا بابا محمدی، پایه نهم از شهرستان رزن.

■ **پرهام رضایی منش**

پایه نهم از شهر تهران، برای ما دو فصل از یک داستان دنباله‌دار خود را فرستاده‌اند. فصل اول داستان این‌طور شروع می‌شود که: «تام پسر ۱۳ ساله، بلند قد و سفید رو با موهای بور بود. او یک خواهر به نام سارا دارد که ۱۶ سالش است. پدر او در مغازه تعمیرات‌ساز کار می‌کند و مادرش بیشتر روزش را در خانه می‌گذراند. او به همراه خانواده‌اش در تابستان به خانقاهی به پلاک ۱۳ در خیابان سیزدهم اسباب‌کشی کردند. خانه جدید آن‌ها، خانه‌ای بسیار قدیمی و دوطبقه با پلکان چوبی بود. تام و سارا هیچ کدام از خانه جدیدشان خوششان نمی‌آمد و به پدر و مادر خود می‌گفتند که این خانه نحس است، چون آن‌ها عدد سیزده را دوست نداشتند. تام روز سیزدهم امتحان ریاضی خود را خراب کرد که باعث شد از مشاور مدرسه مشاوره بگیرد و سارا هم سیزده روز دچار مرضی بدی شد.» داستان ایشان داستانی جنایی و رمز آلود است و برای ساکنان خانه شماره ۱۳ در این دو فصل داستان اتفاقات جذابی می‌افتد. آقا پرهام، مهم‌ترین ویژگی این دو فصل از داستان شما، جذابیت و کشش آن است. طوری که روند اتفاقات را به خوبی پیش می‌برید تا خواننده میل و رغبت خود را به ادامه داستان از دست ندهد. هر چند به لحاظ توصیف و فضا سازی جای کار بیشتری دارد، اما امیدوارم در ادامه داستان‌تان که برای ما ارسال می‌کنید، اتفاقات خلاقانه و متفاوتی از داستان‌ها و سریال‌های همیشگی رخ بدهند. همیشه خوش ذوق بمانید.

■ **علی صادقی آهانگر** پایه نهم، متن کوتاهی با نام «اگر جای یک کتابخانه بودم...» برای ما نوشته‌اند که در بخشی از آن آمده است: «دوست داشتم یه کتابخانه باشم، البته نه از کتابخانه‌هایی که جدیداً به عنوان تزئین در منازل استفاده می‌شود و در آن به سختی می‌توان چند کتاب پیدا کرد. دلم می‌خواست کتابخانه یک کتاب فروشی بزرگ باشم و هر وقت کتاب جدیدی منتشر می‌شود، من اولین کسی بودم که می‌توانستم آن را بخوانم. می‌توانستم تمام عمرم بدون دغدغه مطالعه کنم، بدون اینکه نگران ماندن کارهایم باشم. چون کاری جز مطالعه و نگهداری از کتاب‌ها نداشتم.»

علی آقا، اینکه شما دغدغه کتاب‌خوانی و مطالعه دارید، بسیار ارزشمند و محترم است. آرزوی اصلی ما این است که نوجوان‌های هم‌سن و سال شما برای خواندن کتاب در برنامه هفتگی‌شان فرصت ویژه‌ای قرار دهند که شما از زاویه دید یک کتابخانه به خوبی این موضوع را نگاه کرده‌اید. نوع نگاه شما از منظر یک کتابخانه، در خور تحسین و توجه است. اما ای کاش قدری نوشته‌اتان را ادامه می‌دادید و شاخ و برگ بیشتری به آن می‌بخشیدید. همچنان خلاق بمانید.

غذای محلی کردستان

آش عدس بلغور

بلغور گندم منبع بسیار ارزشمند از پروتئین‌های مفید، آهن، منیزیم، فسفر و نیز فیبر بوده برای سلامت قلب و گوارش مفید است و چون کالری کمی دارد برای لاغری مفید بوده و برای پیشگیری از سرطان روده مفید است. عدس نیز بهترین منبع پروتئین و بدون کلسترول بوده فیبر آن هضم غذا را آسان نموده و خطر سرطان روده بزرگ را کاهش می‌دهد. عدس دارای ویتامین‌های B₁ و B₂ بوده و برای لاغری و پیش‌گیری از کم‌خونی بسیار مفید است. استفاده همزمان از عدس و بلغور در آش عدس بلغور امکان جذب کلیه خواص بالا را فراهم می‌آورد.

اگر درون قابلمه بجای آب، آب مرغ یا آب قلم بریزیم آش ما بسیار خوش‌مزه‌تر خواهد شد.

اگر بجای سیب‌زمینی از ۲۰۰ گرم برنج و کمی فلفل قرمز خرد شده استفاده کنیم غذای حاصله، سوپ عدس بلغور از افطاری‌های طرفدار کشور ترکیه است.

مواد لازم:

- عدس و بلغور گندم پاک و نشسته شده از هر کدام - ۲۵۰ گرم ■ سیب‌زمینی متوسط - دو عدد ■ پیاز داغ سه قاشق ■ مخلوط سبزی خشک (شنبليله - ترخون - ریخون - نعنا - آویشن - شویب) یک قاشق سوپ‌خوری ■ ادویه شامل نمک و فلفل و زردچوبه به مقدار لازم ■ کمی نعنا داغ و یک عدد لیموترش

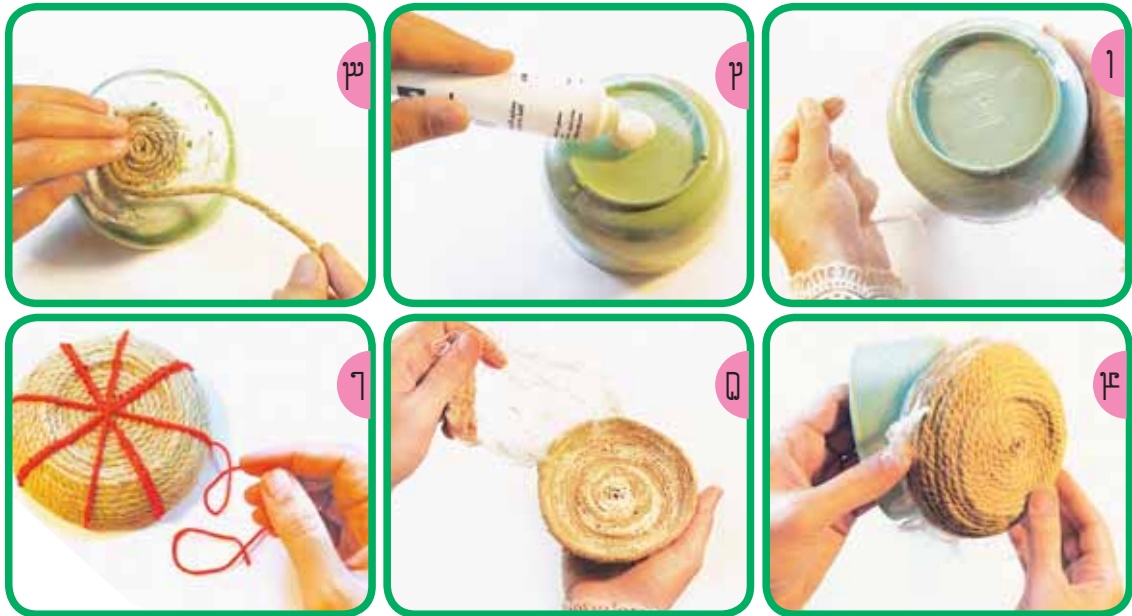
روش درست کردن:

- ۱- عدس و بلغور را درون قابلمه ریخته روی آن سه لیوان آب می‌ریزیم؛
 - ۲- قابلمه را بمدت ۵ دقیقه روی اجاق با حرارت زیاد قرار می‌دهیم؛
 - ۳- در این زمان حرارت را کم و ملایم نموده و سبزی، پیاز داغ، ادویه و سیب‌زمینی‌های نگینی خرد شده را به آن اضافه نموده و اجازه می‌دهیم تا حد لعابدار شدن پخته شود؛
- آش آماده شده را درون ظرف ریخته و روی آنرا با نعنا داغ و پیاز داغ تزئین نموده با کمی آب لیموی تازه مصرف می‌کنیم.

ظرف کنفی

دلت می‌خواهد برای وسایل ریز و درشتی که داری، یک ظرف کنفی درست کنی تا همه را یکجا جمع کنی؟ خوب پس شروع کن:

مواد مورد نیاز: ● مقداری کنف ● یک کاسه ● سلفون ● چسب چوب ● قیچی ● کاموای رنگی.



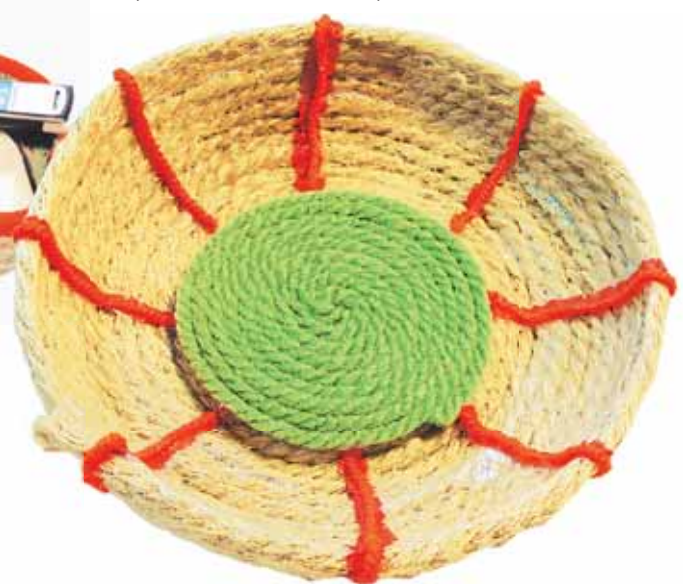
طرز ساخت:

۱. ابتدا قسمت بیرونی کاسه را سلفون بکش.
۲. روی سلفون درست وسط کاسه چسب بزن.
۳. حالا آرام آرام کنف را به صورت حلزونی دور کاسه بپیچ.
۴. پیچاندن کنف را تا وسط کاسه ادامه بده.
۵. صبر کن تا چسب چوب کمی خشک شود. بعد به آرامی سلفون را از لبه کاسه جدا کن و کنف را از کاسه خارج کن.
۶. حالا قبل از اینکه چسب چوب داخل کاسه خشک شود، سلفون را از داخل کاسه با دقت بیرون بیاور.



۷. کاسه کنفی آماده است، فقط کافی است با مقداری کاموای رنگی و یا رنگ گواش آن را تزئین کنی.

۸. می‌توانی ظرف‌های دیگر را هم به کمک کاسه‌های متفاوت‌تر بسازی و وسایلت را در آن‌ها بگذاری.



دستنه

دو

آزمایش سرعت و کارگرومی با یک میله!

اگر از شما بپرسند چند ورزش انفرادی و چند ورزش تیمی را نام ببرید، حتماً خیلی سریع چند ورزش را معرفی می‌کنید. مثلاً فوتبال و والیبال را ورزشی تیمی می‌دانید و کشتی و وزنه برداری را ورزش انفرادی معرفی می‌کنید. حالا اگر از شما بپرسیم رشته‌ای مثل دوومیدانی چطور؟ چه می‌گویید؟

مسابقات امدادی

حتماً با اطمینان می‌گویید دوومیدانی ورزشی انفرادی است. اما عجله نکنید، چون انسان با خلاقیت خود می‌تواند ورزش‌های انفرادی را به رشته‌های تیمی تبدیل کند. مثلاً فرض کنیم که از ۴ دوندۀ بخواهند مسیری را بدوند و هر یک از دوندگان هم یک چهارم مسیر را بدوند. در این صورت آیا باز هم می‌توان گفت که این دویدن، رشته‌ای انفرادی است؟ مسلماً خیر!

انواع رقابت‌های امدادی

دوهای امدادی مسابقاتی هستند که در آن‌ها هر تیم دوومیدانی از چهار دوندۀ تشکیل می‌شود و در هر مسابقه، باید یک چهارم مسیر توسط یک دوندۀ طی شود. این رقابت‌ها به صورت ۴×۱۰۰ متر امدادی و ۴×۴۰۰ متر امدادی برگزار می‌شوند و هر تیم علاوه بر داشتن دوندگان سریع، به هماهنگی بالا بین این دوندگان نیاز دارد. اما چرا؟

انتقال میله بین دوندگان

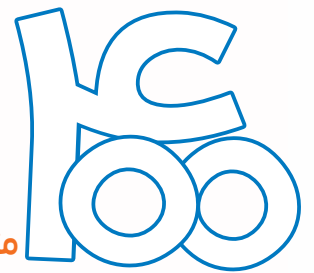
در مسابقات امدادی، به اولین دوندۀ هر تیم یک میله داده می‌شود. او پس از طی کردن مسیر باید میله را به هم تیمی خود بدهد و به همین ترتیب نفر دوم باید میله را به نفر سوم و سرانجام او هم باید میله را به نفر چهارم تیم خود برساند. از طرف دیگر، رقابت‌های امدادی به قدری فشرده و نزدیک به هم هستند که دوندۀ نمی‌تواند روی خود را به سوی هم تیمی خود کند، میله را از او بگیرد و بعد شروع به دویدن کند. بلکه باید قبل از گرفتن میله، دویدن را آغاز کند و در همان حال میله را دریافت کند تا ثانیه‌ای تلف نشود. اگر این کار با هماهنگی و دقت انجام نشود، ممکن است میله به خوبی منتقل نشود یا حتی از دست دوندگان بیفتد. در این شرایط باید حتماً میله از روی زمین برداشته شود تا دویدن ادامه پیدا کند. اتفاقی که ممکن است وقت زیادی را تلف کند و باعث باخت یک تیم شود!



آیا می‌دانید؟

در مسابقات امدادی، دوندگان در صورت موافقت مسئولان برگزاری بازی‌ها می‌توانند از کشورهای متفاوت باشند. مثلاً در سال ۲۰۰۹، در رقابت‌های جهانی لندن، تیم قهرمان ۴۰۰ متر امدادی ۳ دوندگان از کشور جامائیکا، داشت اما نفر چهارم این تیم از کشور «آنتیگوآ و باربودا» بود.

سرعت بالای دوندگان و شتاب در رد و بدل کردن میله، بارها سبب افتادن میله از دست دوندگان شده است. مثلاً در سال ۲۰۰۹، هم تیم مردان و هم تیم زنان ایالات متحده در انتقال میله ناموفق بودند و به این ترتیب، با افتادن میله روی زمین، آن‌ها شانس کسب مدال را از دست دادند و از رقابت حذف شدند.



متر امدادی

در مسابقات ۴۰۰ متر امدادی هر دوندگان باید ۱۰۰ متر بدود. به همین خاطر معمولاً دوندگان سرعت ۱۰۰ متر و ۲۰۰ متر، در این رقابت‌ها شرکت می‌کنند. در این مسابقه تمام دوندهای تیم، باید در خط از پیش تعیین شده خود بدوند و اگر هر دوندگان وارد مسیر گروه دیگری شود، تیم او از رقابت حذف خواهد شد. محل ردوبدل شدن چوب امدادی، یک محدوده ۲۰ متری است. برای جلوگیری از تلف شدن وقت، دوندها اجازه دارند از ۱۰ متر قبل از آن، دويدن خود را آغاز کنند و وقتی وارد محدوده ۲۰ متری شدند چوب امدادی را از دوندگان قبلی بگیرند.

مسابقه ۴x۴۰۰ متر امدادی

در این رقابت هر دوندگان باید یک دور کامل در پیست دوومیدانی بدود و بعد از پایان ۴۰۰ متر مسافت مشخص شده، میله را به هم تیمی خود بدهد. از آنجا که فاصله خطها در پیست دوومیدانی با هم مساوی نیست و هر چه پیست به زمین چمن ورزشگاه نزدیک‌تر باشد، مسافت آن هم کمتر می‌شود، به همین خاطر دوندگانی که در بخش‌های نزدیک به زمین چمن می‌دوند، باید عقب‌تر از دوندگانی بایستند که دور از زمین چمن قرار دارند. در این مسابقه، هر تیم باید ۵۰۰ متر را در مسیر مخصوص به خود طی کند، اما بعد از آن، همه دوندگان می‌توانند به کوتاه‌ترین مسیر بیانند که همان خط نزدیک به زمین چمن است. دوندگان دوم، سوم و چهارم هر تیم هم باید جایی بایستند که برای سایر تیم‌ها مزاحمت ایجاد نکنند و آن گاه پس از گرفتن میله، دويدن را آغاز کنند.

لحظه تبادله میله

از آنجا که گیرنده لوله نمی‌تواند هم تیمی خود را ببیند، این لحظه را «تبادل کور» می‌گویند. یک راه خوب برای انتقال لوله بدون مشکل این است که دوندگان صاحب لوله، قبل از رسیدن به هم تیمی خود فریاد بزنند: لوله! با این کار به هم تیمی خود خبر می‌دهد که دست خود را دراز کند و لوله را از او بگیرد.

میله (لوله)

این استوانه فلزی توخالی ۳۰ سانتی متر طول دارد و معمولاً از آلومینیوم ساخته می‌شود تا سبک باشد. به علاوه، میله را توخالی می‌سازند تا سبک باشد و به همین خاطر تنها ۵۰ گرم وزن دارد.

معین با فرهنگ

اسمش را چه می‌گذارید؟ علاقه به زندگی؟ روحیه شکست‌ناپذیری؟ شوق دانستن؟ همه این‌ها می‌توانند درست باشند، وقتی از محمد معین حرف می‌زنید؛ مؤلف «لغت‌نامه معین».

محمد شش ساله بود که مادرش را از دست داد. درست نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است، اما به خوبی می‌فهمیدم که از شنیدن این خبر حال پدر بدتر شد. درست پنج روز بعد، از صدای ناگهانی گریه و زاری اقوام، متحیر شدم. صدا از اتاقی می‌آمد که پدرم در آن می‌خوابید. وارد اتاق که شدم، دیدم روی او پارچه‌ای سفید کشیده‌اند. زنان همسایه به حالم تأسف می‌خوردند و گویا یتیمم می‌خواندند.

پدرم را خیلی کم می‌دیدم، چرا که شیخ ابوالقاسم طلبه علوم دینی بود و سخت مشغول آموختن علوم قدیمه و دینی نزد پدرش و دیگر مدرسان مشهور شهر رشت. تنها چیزی که از پدر در خاطره‌ام نقش بسته بود، عادت بعد از نمازش بود که سر انگشت‌های دو دستش را با هم تماس می‌داد و در حالی که به آن‌ها خیره می‌شد، زیر لب جمله‌هایی را زمزمه می‌کرد. من از این کار پدر چیزی سر در نمی‌آوردم، اما سعی می‌کردم مثل او چهار زانو بنشینم و کارهایش را تقلید کنم. بعدها فهمیدم که پدرم در تعقیبات نماز، آیه‌الکرسی می‌خوانده است.

سرپرستی محمد به پدر بزرگ سپرده شد؛ کسی که لقب معین‌العلماء داشت و بعدها نام خانوادگی محمد از همین لقب پدر بزرگ گرفته شد.

در آن ایام، مدرسه به مفهوم امروزی وجود نداشت. این بود که پدر بزرگ مرا به مکتب فرستاد. در مکتب، به هر کس درسی داده می‌شد و شاگرد آن را برای جلسه بعد حاضر می‌کرد. وای به حال شاگردی که درسش را بلد نبود! پاهایش را به فلک می‌بستند و به کف پاهایش چوب می‌زدند.



پاسخی سرگرمی

جواب ۱: ۲۸۱

جواب ۲:

$$۴ + ۵ = ۲۳$$

جواب ۳: عدد ۵ در هر کدام از مربع‌های کوچک، بزرگترین عدد حاصل جمع سه عدد دیگر هست

جواب ۴: عدد ۱ هر کدام از دایره‌ها عدد پایین سمت چپ قطاع دایره معادل حاصل جمع دو عدد قطاع بالایی و عدد پایین سمت راست معادل تفاوت دو عدد قطاع بالایی است.

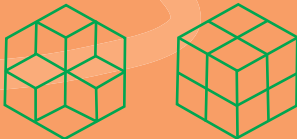
جواب ۵: ۱۳

$$۱۲ \times ۱۲ = ۱۴۴ \text{ ----- } ۱ + ۴ + ۴ = ۹$$

$$۲۳ \times ۲۳ = ۵۲۹ \text{ ----- } ۵ + ۲ + ۹ = ۱۶$$

$$۳۴ \times ۳۴ = ۱۱۵۶ \text{ ----- } ۱ + ۱ + ۵ + ۶ = ۱۳$$

جواب ۶: به دو صورت زیر ممکن است



جواب ۷: برچسب جعبه سوم می‌گوید

طلا در جعبه دوم است. اگر درست

باشد پس برچسب جعبه اول هم

درست خواهد بود. بنابراین طلا

نمی‌تواند در جعبه دوم و جعبه سوم

باشد و در جعبه اول خواهد بود.

جواب ۸: ۱۹۴

سخت‌گیری استادها بیش از حد بود و تحمل‌ناپذیر. من از طرز برخورد استادها دل‌خوشی نداشتم و از اینکه هم‌مکتبی‌هایم را به فلک می‌بستند، بسیار ناراحت می‌شدم. در این جهنمستان می‌سوختم تا انقلاب گیلان فرارسید و بلشویک‌های روس وارد رشت شدند. شبی را به یاد دارم که از صداها و غوغاهای مختلف یکدفعه از خواب پریدم. تمام اقوام بیدار بودند و با اضطراب، گریه می‌کردند. وقتی دلیلش را پرسیدم، گفتند بلشویک‌ها وارد رشت شده‌اند و مردم فرار می‌کنند. نیمه‌های شب بود که ما هم به سمت روستای مجاور حرکت کردیم.

یکی از بازی‌های کودکانه همة ما این بود که هر وقت هواپیمایی می‌دیدیم، برایش دست تکان می‌دادیم تا خلبان هم برایمان دست تکان بدهد. اما در کودکی محمد، خبری از این بازی‌ها نبود. آن‌هم به خاطر شرایط سنگین جامعه؛ هجوم روس‌ها و قیام جنگلی‌ها.

طرف‌های ظهر بود. در حیاط بازی می‌کردم که صدای بلند و ناآشنایی را شنیدم. صدا از همه‌جا می‌آمد. چشم به آسمان دوختم. صدا از بالا می‌آمد. یکدفعه چند هواپیما را دیدم که از لای ابرها بیرون آمدند. برای اولین بار بود که هواپیما می‌دیدم. بسیار ذوق‌زده شده بودم، اما وحشت داشتم که با دست به آن‌ها اشاره کنم و فریاد بزنم: «طیاره! طیاره!» چون می‌گفتند اگر کسی هواپیماها را با انگشت نشان کند، از داخل هواپیما به طرفش نارنجک پرتاب خواهند کرد.

با تمام غم‌هایی که محمد در زندگی داشت و تمام سختی‌هایی که به خاطر شرایط جامعه می‌کشید، از درس بازماند. او شاگرد ممتاز مدرسه بود.

مدرسه متوسطه نمره یک، کلاس پنجم متوسطه نداشت. این بود که اداره معارف گیلان هر سال دوسه نفر از شاگردان ممتاز را انتخاب می‌کرد و با کمک هزینه ماهانه ۱۰ تومان، راهی تهران می‌کرد. من که کلاس چهارم متوسطه را با معدل ممتاز تمام کرده بودم، جزو همین افراد انتخاب شده بودم. چیزی به شروع سال تحصیلی باقی نمانده بود و باید راهی تهران می‌شدم. بسیار هیجان‌زده و مضطرب بودم. این اولین سفری بود که در آن باید به تنهایی مسافرت می‌کردم.

آن روز زمانی که می‌خواستیم از در بیرون بروم پدر بزرگم به من گفت: «پسر، می‌دانی برای چه تو را به تهران می‌فرستم؟» گفتم: «بله، می‌دانم.» همین جوابم بود با دو قطره اشک.

و محمد می‌دانست برای چه به تهران می‌آید. برای درس خواندن. برای دانستن و آگاه شدن. شاید همان لحظه که محمد نوجوان از خداحافظی با پدر بزرگم گریه‌اش گرفته بود ته دلش می‌دانست قرار است چه آینده درخشانی برای خودش بسازد و شاید فکرش را می‌کرد که روزی محمد معین عرصه ادبیات فارسی شود.

او در ۱۶ سالگی لیسانس ادبیات فارسی، فلسفه و علوم تربیتی را از دانشگاه تهران دریافت کرد. در سال ۱۳۱۴، به ریاست دانش‌سرای مقدماتی اهواز برگزیده شد و این در حالی بود که فقط ۱۷ سال داشت.

اسمش را چه می‌گذارید؟ علاقه به زندگی؟ روحیه شکست‌ناپذیری؟ شوق دانستن؟ همه این‌ها می‌تواند درست باشد، وقتی از تلاش و پشتکار محمد معین حرف می‌زنید.

صدای پای آب

حتی فکر گذراندن روزی بدون آب هم سخت است. آب برای ایرانیان نه تنها مایه حیات که باعث پاکیزگی و واسطه نزدیک شدن به خداوند است. وجود آب برای رفع تشنگی، حمام کردن، وضو گرفتن، شست و شوی ظرفها و لباسها واجب است. برای هر ایرانی در اختیار داشتن آب پاکیزه و زلال از هر چیزی حیاتیتر است. اما کشاندن پای آب به شهرها و خانههای کویری کار مشکلی بود که تدبیری کارساز می‌طلبید. آب خانههای ایرانی بوسیله کانال‌های زیرزمینی قنات و جوی‌های آبی که روی زمین جاری بودند، تأمین می‌شد. معمار ایرانی که کارش ساخت خانه‌هایی مصممی بود هم سعی می‌کرد تا قدر این نعمت خدادادی را بداند و از آن به بهترین شکل استفاده کند. با تدبیر معماران آب به حوض، آب انبار، پایاب، حوضخانه، حمام، سرویس بهداشتی، رختشوی‌خانه و مطبخ‌های ایرانی راه می‌یافت تا در هر گوشه و کنار خانه ایرانی صدای پای آب به گوش برسد.

۱ قلب خانه

حیات قلب خانه ایرانی است و اتاق‌های اطراف آن نور و هوای تازه را از آن می‌گیرند. درست وسط حوض حیات قرار دارد. حوض فضای حیاط را خنک و مرطوب می‌کند. هوایی که از روی آب حوض گذشته و خنک شده، جای هوای گرم اتاق را که توسط بادگیرها مکیده شده است، می‌گیرد. اهالی خانه تابستان که می‌شد با آب حوض حیاط را آب‌پاشی می‌کردند تا بعد از ظهر همگی در حیاط دور هم جمع شوند، هندوانه‌ای را که ساعت‌ها در حوض قل خورده قاچ کنند، و هندوانه به دست خوش بگذرانند.

۲ آشامیدن ممنوع

با آنکه حوض آبی زلال و ظاهراً تمیز داشت، اما کسی به قصد نوشیدن از آن آب بر نمی‌داشت. حوض از جوی‌های آبی که از کوچه پس‌کوچه‌های محله گذشته بودند، پر می‌شد و ممکن بود در این مسیر آلودگی به آن وارد شده باشد. از آب حوض بیشتر برای آب دادن به باغچه‌ها، شستن لباس‌ها و یا وضو گرفتن استفاده می‌شد. سر ریز آب حوض هم در جویی که دور آن بود می‌ریخت و دوباره به مسیر جوی آب بر می‌گشت. هدر دادن آب به هر شکل ممنوع بود و گناهی بزرگ به حساب می‌آمد.

۳ آب همیشه پاک

ساکنان شهر و روستاهای حاشیه کویر قدر آب را به خوبی می‌دانستند و همیشه از تماشای و شنیدن صدای آن لذت می‌بردند. به همین خاطر معمار ایرانی سعی می‌کرد تا آب را در سراسر خانه بچرخاند و به نمایش بگذارد. حوض و فواره‌ها یکی از راه‌های نمایش آب بود. حوض مثل آینه‌ای، آبی آسمان و زیبایی‌های معماری ایرانی را در خود تکرار می‌کرد. حوضخانه‌های ایرانی بیشتر مستطیل شکل بودند و آنقدر بزرگ بودند که آب درونشان به اندازه آب کر باشد. این تدبیر باعث می‌شد تا آب حوض همیشه تمیز و پاک باشد. شما می‌دانید آب کر چیست؟

۴ یخچال زیرزمینی

بعضی وقت‌ها تنها راه فرار از گرمای آزار دهنده تابستان پناه بردن به سرداب‌ها و حوضخانه‌ها بود. حوضخانه اتاقی زیر زمین بود که با یک راه‌پله پر پله می‌شد به آن رسید. میان این اتاق حوضی وجود داشت که در بعضی موارد به یک فواره مجهز بود. جریان آب در حوض و فوران آن از فواره باعث می‌شد فضای اتاق خنک و دلنشین شود. ساخت جوی آب کف این اتاق‌ها و اتصال اتاق به دریچه‌های بادگیر باعث می‌شد، حوضخانه خنک‌تر و خنک‌تر شود تا جایی که به یخچالی برای نگهداری مواد غذایی تبدیل می‌شد.

فاطمه یزدی

عکاس: محمد مهدی بهمنی





پله پله تا قنات



آب آشامیدنی شهر، آب گوارایی بود که قنات از سرچشمه‌ها و دامنه کوه‌ها تا شهرهای حاشیة کویر می‌آورد. از آنجا که جریان آب روی زمین ممکن بود باعث آلودگی آن شود، قنات‌ها زیر زمین حفر می‌شدند. قنات علاوه بر اینکه آب‌انبارها را تأمین می‌کرد، به خانه‌ها، حمام‌ها و یا حتی آسیاب‌ها هم سر می‌زد. در واقع زیر شهرهای کویری شبکه‌ای از قنات‌ها وجود داشت که آب را به تمام محله‌ها می‌رساند. راه دسترسی اهالی خانه‌ها به آب قنات هم «پایاب» نام داشت که به‌وسیله راه پله آن می‌شد تا اعماق زمین رفت و کوزه و ظرف را از خنکی آب پر کرد.

انبار آب



بعضی قنات‌ها همیشه پر آب نبودند و در فصل‌های گرم سال خشک و بی‌آب می‌شدند. به همین خاطر در بعضی خانه‌ها برای تأمین آب آشامیدنی چاهی هم حفر می‌کردند. راه دیگر انبار کردن آب بود و صاحبان بعضی خانه‌ها از معماران می‌خواستند، یک آب‌انبار برای خانه‌شان بسازند. ساکنان خانه‌هایی که آب‌انبار داشتند در فصل پر آبی، آب را انبار می‌کردند تا در تابستان از آن برداشت کنند. آن‌هایی هم که در خانه نه چاه داشتند و نه آب‌انبار، باید کوزه دست می‌گرفتند و راهی آب‌انبارهای عمومی می‌شدند.

لوله‌کشی سفالی



آب باید به تمام گوشه و کناره‌های خانه می‌رفت، سرویس‌های بهداشتی که زیر پله‌ها بودند، به آب نیاز داشتند. همین‌طور حمام‌های خصوصی که در خانه بعضی اعیان شهر ساخته شده بودند یا مطبخ که آب تمیز و سالم برای پخت غذا نیاز داشت. کار خانه بدون آب لنگ می‌ماند. حتی رخت و لباس در بعضی خانه‌ها در رخت‌شوی‌خانه شسته می‌شد و نیاز بود که آب به آنجا هم سری بزند. برای اینکه آب به تمام بخش‌ها برسد، خانه را با لوله‌های سفالی که به آن‌ها «تنبوشه» می‌گفتند، لوله‌کشی می‌کردند. مکان‌هایی که باید به آن‌ها آب می‌رسید هم باید در ارتفاع پایین ساخته می‌شدند تا آب به سمت آن‌ها سرازیر شود.

ساعت شما را

اندازه گیری زمان، برای انسان از گذشته‌های دور اهمیت زیادی داشته است. ساعت‌های آبی، آفتابی، شنی، مکانیکی، الکتریکی و دیجیتال در طول تاریخ به همین منظور اختراع و مدام پیشرفته‌تر شدند. امروزه ساعت‌های مچی تنها یک ابزار برای نشان دادن زمان نیستند. ساعت‌های هوشمندی که امروزه در آینده ساخته می‌شوند، جانشین تلفن‌های همراه و دیگر ابزارهای دیجیتال می‌شوند.



۱۵۰ سال قبل از میلاد مسیح
ساعت شنی



قرن اول میلادی
مصر، یونان، بابل - اولین نمونه‌های ساعت آفتابی



۱۱۳۸ ش.
توماس ماچ - ساعت با چرخ‌دنگ اهرمی



۱۰۳۶ ش.
رابرت هوک و کریستیان هویگنس - نخستین ساعت با فنر مویی



۸۸۳ ش.
پیتر هنلین (پدر ساعت نوین) - ساعت جیبی



۱۵۴ ش.
اروپا - اولین ساعت مکانیکی با چرخ دندانه‌دار



۱۳۰۶ ش.
دستبند مسیریاب - اولین ساعت هوشمند و نقشه همراه



۱۳۰۲ ش.
جان هاروود - نخستین ساعت مچی خودکار



۱۲۸۹ ش.
رولکس - اولین ساعت مچی دارای زمان‌سنج (کرونومتر)



۱۲۴۷ ش.
پاتک فیلیپ - اولین ساعت مچی



۱۳۵۸ ش.
کنکورد دلیریوم ۱ - باریک‌ترین ساعت مچی تا آن زمان



۱۳۵۱ ش.
پالسا - نخستین ساعت مچی دیجیتال



۱۳۴۸ ش.
ساعت مچی گوارتز



۱۳۳۶ ش.
اولین ساعت مچی الکتریکی



۱۳۷۷ ش.
استیو مان - اولین ساعت مچی لیتوکسی



۱۳۶۹ ش.
جانبگزر - اولین ساعت مچی با کنترل رادیویی



۱۳۶۱ ش.
سیکو - ساعت مچی تلویزیون‌دار



۱۳۵۹ ش.
کاسیو - نخستین ساعت مچی ماشین‌حساب‌دار



۱۳۸۹ ش.
ipod Nano و هکس واچ



۱۳۸۴ ش.
فاسیل - متشی دیجیتال مچی، برای رایانه‌ها



۱۳۸۳ ش.
مایکروسافت - ساعت هوشمند



۱۳۷۷ ش.
سامسونگ واچ فون - اولین تلفن همراه مچی



۱۳۹۴ ش.
اپل واچ هرمس



۱۳۹۲ ش.
ساعت هوشمند پیل



۱۳۹۱ ش.
سونی واچ



۱۳۹۰ ش.
ویم وان - اولین ساعت با سیستم‌عامل اندروید